

باردید شد

۱۳۸۳



شماره ثبت کتاب

۷۹۱۱۱  
۵۸۶۷۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: اسرار الاول  
مؤلف: ۱- ایلخ و مجنون ۲- یوسف وزلیف  
موضوع: ۲- عالمیه ربوبی و چوگان (عارفی برودی)

۸۲۸۷۵

۸۱۸۳-ن



خطی - فهرست شده

۸۱۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۱۷۶  
فهرست نویسی تأسیس ۱۳۰۶

قدسیان طوف دیار تو

تخته نورشار تو کند

تج مصلح الدین

برک درخشان بهر در نظر

سرود فی و معرفت

کارزار در دوازده

در گلستان سخن

سعدی آن بلبل شیراز

از نوای سحر سحر

شد شبی بر شجر خرد

میر کی مطلع انوار

بست پتی زد و مصرع

میر کی مطلع انوار

جانبان از آن مرده جانان

عارفی زنده دل

دید در خواب که در هفتک

باز کرد مکر و میز

رو نمودند زمره در زده

میر کی از نور شاکل

۱۱۷۶ - ۱۱۷۷  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



انچه جان کس بر باد خون و جان نهند چو است	پشت بر کینه خضر اگر داند رو درین عقده اگر گردند
آن چشم و جگر جان زان بود بر جان تر است	با دل دست خوش فرو بر جا گفت کای که مروان کجا
ببیند و شنیدند در عشق و محبت	بجای شده دادند که سعدی سخت در حدیقه ببیند و شنیدند
ببیند و شنیدند در عشق و محبت	نقد ما کان بمقدار است بر آن گفت ز سر است
ببیند و شنیدند در عشق و محبت	خواب من عقده نگار شد رو بدان قبله احوال شد
ببیند و شنیدند در عشق و محبت	بدر صومعه شمع رسید از درون زخمه شمع رسید
ببیند و شنیدند در عشق و محبت	که رخ از خون با خود آن
ببیند و شنیدند در عشق و محبت	
ببیند و شنیدند در عشق و محبت	

ای سخن را جو کهر چیده خلعت نظم در و پوشیده	کرده تمیز صحتش ز شوم بهر از وزنی طبع سلیم
میکنند وزن سخن نه از وزن و نه از وزن	جمع میکنند وزن سخن
از صنوع بدیدن زبان بجان رسیدن	جام غرق جلال ماند بر حسن آب نجات ماند
بر کفش نمره احسان بر دلش گفت غافل رزد	شست شست
سرجه در یوزه ز جود تو کند صرف برمان جود تو کند	سرجه در یوزه ز جود تو کند صرف برمان جود تو کند
عقد جهانم در آینه لاله ظهور آثار بر وجود آفریدگار	

از دست بخت نشان  
انچه از سر گذشت  
کشتی که بر آید  
خلایق سفیدی و سیاهی  
که دیدنشان آید



در جاده خواب گزینش بود	ای درین کار که شوش ربابی	رو و رو بجهت چشم نه و کوشش
آه ز غبار غم زین	نرسد این چنینی گریه می	فوشن نه دست نظر نسوی
کشت اولی به خوشم	کل این عجب که گزینش	صحنه کوشش و گزینش
که آه از آن غم بگذرد	پند از چشم جان کن باز	دور او کرد تو جاودان

بر سر تخته تر مصلح	بر روی این نقش مین گزینش	آورد بشا بخت حکما
کیست که دست دل آتش	صحنه چون طلسم گلی زرد چای	آورد از آن غم زین
سوزن رشته ز غم زین	زیر او جا که بر مرم	آورد از آن غم زین
به این کار که غم زین	نیست از کار گذاری حایره	آورد از آن غم زین



روز می گنجینه یار  
یارب ز منم خرد

یعنی کہ شرف است محمد  
در کو یسعیم که در

نعت سید المراد  
او زنی که شوهر بیکدیگر محترم

سلسلہ قائم البینہ  
از معراج برور کھنڈا محمد

چون پیش نباشد آری  
ذرات نایافته از هستی بخش

چون هستی رسد از وی  
مومن تواند که بود بخش

فکشت ابروی که بود از آب من  
مرجه از روی صفت آب من  
که بود محض اندام ملک

لازم آمد که بناید بوجوه  
نقش بنیانه نقاشی که دید  
ایدا از ممکن تنها جوی کار

میج موجود درین  
نغمه بی زخمه مطرب که نشینه  
حاجت افتاد و حبس ناچار

نست ان مرضه بود  
نشدن ز روی رسد این  
روی بود این

ان خلد جنبش نوریت  
ان خلد جنبش نوریت

زود آری سوی آن مور  
بهر انگشت زشتش رانی

با ورق ناید و کاندرشنده  
عالم و این همه آثار درو

خطت پشت نه زان حسنه  
خرج این بنش بسیار در

پادشاهان و ملوک و اعیان  
که بس پدید نوآوری  
سست برده پیوست  
مهر را خشنوارام ازو سست  
همه را دانه ازو دام ازو

زوست چسپیده از باد درخت  
او بر دشت کی تشنه تاب  
غنچه در باغ نغمه دلی او

ز دستم فخره از گردون  
شراب او دهر شادی مستان نه  
چو بر شلخ نه تند

کار کرد در آن کشت کار  
کار کرد با قوی است بگذار  
کار کرد او کار کرد او است  
اوست منفرد در آن جمله دو

مغز خوانی نظر از کتب به بند  
حرف غیر از درون لیرش

منزه خوبی ننگد پوشید  
خاطر از ناهن فکرت مخراش

سلطان مالک طریت  
عمر شاه دودش

شاهزاده کشور مصیبت  
خود و کلای از بستانش

یعنی کہ علی علی الصبر  
وہ ایک حسین و عقیل اول

ای اوج پیر شیخ را اندر  
ابن محمد صفی برپا







مهرش از مهره کل بجای  
پاکستانه قربت نمیش

کر شده بر پیرام  
آورده همان کفر قالی

عیسوی شد به گویی و چون  
تو بصدقت چه بصد بلکه نرا  
عجیبی از ساختن این دیوار  
بلکه پیر و نر و شمار

جہان شمس و یاقوت  
کہیں کہ نہاد



بودند کما آن دو کمان  
یک میوه جگر حین است

کاور در زمانه در میان تم  
زیشان دو جهان پست

مستند دو کوسوار عربی  
از یک صد فدان دو کوسوار

فادد است که این کتاب  
طالع شد با این کتاب

کود روی روی سر تقیہ  
کاد کو کسی من آن دریم

می نری در ردایان مو  
که جهان را بکهر آرایم

دل صدف کوم تو دیدم  
سپهرش از درخشان  
سپهرش از درخشان  
سپهرش از درخشان

سرکه یابد ز کل من بوی  
 بوی عرفان مد از هر موی  
 بزبان میزنی لاف و  
 نیست بر موجب نیت علی  
 مرجه تقدیر تو گزیند  
 صورت حال تو کند کند

مرحباً بیدار می‌شال نو فروغ  
ساز و شال تو مطلقاً دروغ  
نفت این نسبی است و شال  
که جان را به کوی شادی

راہ و بس خن راہ بکوی  
آنجہ خواہی شمعون کی آبادی  
دل مگردند و روی صا  
چیز مگردی و جدیت

دید بر شاه و قدس کجای  
سهل باشد که ز مانی ماه

وزد دوری و دو کویسی  
بر تو باشند درین نکته گواه

[illegible]

پس مرتب شده اجمام که مت  
این جنبش و آرام که مت  
شکل ترتیب یک یک حال  
دور و سیاه یک منوال  
یکی از صورت نوع و گذشته  
یکی از کردش نوع و گذشته

[illegible]

رساله روزنه شب و سحر  
یک بیک کم رو و تیر گذر  
نایاب شد خود در کردند  
بر یکی قاعده اندود

در سال الحجاب دوازده  
در دی ماه از نو اما هم

ایں مدت دو روز شد  
یا رب کہی تیاںم

طرح دو از او ۱۰ محم  
برج خستین از او در طرح

خدا محمد که سخن شنود و نام  
بر کوه مرتفع و از در و دراج



در صیبت نژاد این گفتار کوثر  
بخشای بهائی ز کوثر یک جبهه آید

نورفنده بی حوصله و دور  
که در خوریا کینست و کوه

مجلس ششمین در کلاک  
مجلس ششمین در کلاک

جبار فصیحی کہ بہر سال در  
این موالید سہ کا نہ کہ چہا

بهین رسم روشن سپه  
پرازا نهانت پدانه

A detail from a manuscript page, likely from the 'Layla and Majnun' manuscript. It features a diagonal line running from the top left towards the center. To the right of this line, there are small, stylized floral motifs, including a prominent red flower. The background is a light, textured surface, possibly parchment or paper, with some faint, illegible text visible in the upper left corner.

کارهای منتهی کارهای

کشور ابا ذکر ددو  
از دو بانو بر سودا  
دوا ب  
سرخ طفل است دای دپ

بیکند از دو سپهر سپاه  
خانه از بعد مدارس  
مرکز رنجور دوی دوپ

حکایت آن پادشاه  
بنقل و اعتدال

طیبت  
دو  
قادر و جودگی

دشتن بجا به مالین و حکم  
لبان با دم عسکر

ان دگر بخت نه پوست  
هر دو دانا خود مندو گرم  
کفشان بخت هر زنده الم

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book.



دست سر یک جویند آوری  
شاه بیمار تغیر فرج

دستگیر می ضعیفان دی  
وان و در کار رسید علاج

یک ستم بیستم و دوم

شبهه راجل اندر دیک

شاه را بود وزیر می پرک  
چیله کرد بدانی سپار  
زان کمی شاه خوشه حارم

آن تعصبت مخدیه از سر یک  
کان و دانا بی کسی آمد با  
قصه ذکر در بر وعظه  
وزیر

نت ایاز نونو نامکم

سے ابن عباس کے ہاتھ لکھا ہے۔

که بفرض از کی افزون بود  
طشت فرشید ز بام قناری

مردمش حال دیگر کون بودی  
کار کردون نظام قادی



This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and small dark spots, possibly due to age or handling. A dark horizontal strip is visible along the bottom edge, which could be the binding or the edge of the book's cover.









فرزند رسول گشت نام	سلطان محققان را	بو کرین خواب جویدار شود	خارق پرده پندار شود
داد و چویدار را نام	برین محققان را	و دت نیز نظر چشم شهود	بر تو کشف شود و خود
<p>و دت نیز نظر چشم شهود</p> <p>و دت نیز نظر چشم شهود</p>			
سجاد کشته در این راه	سجاد کشته در این راه	در همه ساری بی و هم قبول	سرایانی نه فهم عقول
سجاد کشته در این راه	سجاد کشته در این راه	وز همه عاری بی و هم قبول	مستقل باشد از حال کمال
سجاد کشته در این راه	سجاد کشته در این راه	جلوه دلش از حضرت داد	بود بر خویش با سماء صفات
<p>و دت نیز نظر چشم شهود</p> <p>و دت نیز نظر چشم شهود</p>			
انقاد بعد از پیران	انقاد بعد از پیران	و ان حقانی درون عکس اند	علم کثرت ایمان فراخت
انقاد بعد از پیران	انقاد بعد از پیران	شد زیر عکس آینه ذات	ذاته یک عین ایمان دوا

اولا گشت زنگار عکس	مرتب مرتبه ارواح نفوس	بعد از ان مرغ ظهورش پربال	ز دوازده روح با یک مثال
<p>و دت نیز نظر چشم شهود</p> <p>و دت نیز نظر چشم شهود</p>			
زیر آن زاب کل و اشکبار	جبار در خانه آغاز نهاد	ساخت دروی پی نگوختی	از مواید به پای نهختی
آن مگوخت از ان تحت بلند	جسم نهیش بچوب راست فکند	<p>و دت نیز نظر چشم شهود</p> <p>و دت نیز نظر چشم شهود</p>	
زده از پیران سفیر	بوی او دود یعقوب بصر	مرجه اویت نه مفرست	بره سچید همین و است



آنکه در کمال است از آسمان	شرف محبت پر از آب حیات	موج زن آمد از کل جهان
در دوزخ و بهشت و آسمان	پرسوایام جهانش خوانند	بر سواجتر سحابش خوانند
در دوزخ و بهشت و آسمان	در صدف تخت نشیند	در صدف تخت نشیند
در دوزخ و بهشت و آسمان	آنچه بر دشت افتد مقصود	از دونا من توانست
در دوزخ و بهشت و آسمان	یکشود دیده یک بین بشکاف	وزد و نمی بدوینی مکرای
در دوزخ و بهشت و آسمان	چین کی علم و عیان وی کم	اسم و رسم و جهان وی کم
در دوزخ و بهشت و آسمان	در صدف تخت نشیند	در صدف تخت نشیند
در دوزخ و بهشت و آسمان	همه ایمان بعدم باز روند	وز عدم و قف این از شوشت
در دوزخ و بهشت و آسمان	تیز بین کردشان چشم شود	غرق کردند بدرمای وجود

داشت غم کی لب محروم	دایم از بحر میانه اند	در دوزخ و بهشت و آسمان
در دوزخ و بهشت و آسمان	در دوزخ و بهشت و آسمان	در دوزخ و بهشت و آسمان
در دوزخ و بهشت و آسمان	دل از و کمر و دانی است	من از دوست تو اناسی
در دوزخ و بهشت و آسمان	سر کجای نکرده و منت همه	هر طرف میکند نرم او
در دوزخ و بهشت و آسمان	مانی بند رسیدند اینجا	وز وی آن قصه شنیدند اینجا
در دوزخ و بهشت و آسمان	در دوزخ و بهشت و آسمان	در دوزخ و بهشت و آسمان
در دوزخ و بهشت و آسمان	بر گرفتند و پوی ساز	بهر جوان چه نشسته فراز
در دوزخ و بهشت و آسمان	گاه در کتاف و جگر دانا	که جوهرش را بکنار آوردند



چون وی ز غمش زینا دل	کرده عین طراز از آن	نشان یافت شد از خیر نام	می نهادند بوییدی کام
بهر صلحش بود به حال	کافران زینت زینت کس	از قضا صید کری ام نهاد	راشان کز دایم قیاد
این کج حال از سنان	این نفس کسید از سنان	بند تن کوشش و جنبش کرد	خو خان راه بچر آوردند
چون غمش بیدار شد	چون غمش بیدار شد	نیم مرده جور رسیدند	جام مقصود کشیدند
چون غمش بیدار شد	چون غمش بیدار شد	دانش و پندش از روی نمود	کمانچه میدادش غم ک بود
چون غمش بیدار شد	چون غمش بیدار شد	زنده در کسبش آموختند	غرق بودند در آن تا بودند
چون غمش بیدار شد	چون غمش بیدار شد	ای پراز فیض بود تو جان	غرق نور تو بود به جان

چون وی ز غمش زینا دل	کرده عین طراز از آن	نشان یافت شد از خیر نام	می نهادند بوییدی کام
بهر صلحش بود به حال	کافران زینت زینت کس	از قضا صید کری ام نهاد	راشان کز دایم قیاد
این کج حال از سنان	این نفس کسید از سنان	بند تن کوشش و جنبش کرد	خو خان راه بچر آوردند
چون غمش بیدار شد	چون غمش بیدار شد	نیم مرده جور رسیدند	جام مقصود کشیدند
چون غمش بیدار شد	چون غمش بیدار شد	دانش و پندش از روی نمود	کمانچه میدادش غم ک بود
چون غمش بیدار شد	چون غمش بیدار شد	زنده در کسبش آموختند	غرق بودند در آن تا بودند
چون غمش بیدار شد	چون غمش بیدار شد	ای پراز فیض بود تو جان	غرق نور تو بود به جان

عندم در شرح تصوف که بتی و دست لغت و  
 در متن از قید تکلف درین معنی کوید



این قصه در زبان برون	ای صوفی گری وازه	کرده زین به آوازه
دل جو خم جند بر آوازه	ناید آوازه از خم	تیر
بهرین که کوسا برون	بهرین که کوسا برون	بهرین که کوسا برون
کی پیامی شود از زنی دور	کرده فراموش کافور	چانه مو طه جوشی کوس
طوطی قدسی و از سحر کی	بهرین که کوسا برون	بهرین که کوسا برون
بهرین که کوسا برون	بهرین که کوسا برون	بهرین که کوسا برون
کرده اند قصه سجاده سجده	کرده بازار دیو سجاده سجده	صد ازین جنس یک
یک بازار یکان یه رند	صد ازین جنس یک	بهرین که کوسا برون

در راه دل از دست	خبر عصمت پرست	دشمنه شین ناید
انکه در چه قدر لغزش پا	دشمنه شین ناید	دشمنه شین ناید
بهرین که کوسا برون	بهرین که کوسا برون	بهرین که کوسا برون
رشته سجده بر شمع	که از ان حلقه برون	کف از ان طایفه برون
مهره جند بودی سرور	مهره جند بودی سرور	مهره جند بودی سرور
تات از ان چشم بودی سرور	تات از ان چشم بودی سرور	تات از ان چشم بودی سرور
بهرین که کوسا برون	بهرین که کوسا برون	بهرین که کوسا برون
شانه بکان جوته مردانه	شانه بکان جوته مردانه	شانه بکان جوته مردانه
جمعی از زمان بی آورد	جمعی از زمان بی آورد	جمعی از زمان بی آورد



آن در کجای که یک چشم	بر کم بره آن هم نه حلال	در زنی سر میان شان جو غلام
میگفت نمیشد که بجز	دست از حرص شمره گویند	در صف اهل قناعت رد کن
پرو بود جهان را زوای	نشد پند درین	محباز وین
این لاله غدا بر سر	صدقی است که از خود	از کویسته و از بدر
در شهر بختی خوار	بنده پستی زمستی ساده	زاده کون و زکون زاده
وزن زود و عاقبت	با اضافه زضاوت	در ساقه ز مسافر سرون
وزن زود و عاقبت	در مکانی و مکان	از وی و از وی
وزن زود و عاقبت	نه زاده و در و تایش	نه در الطوار در و تیش
وزن زود و عاقبت	کر حقیقت یک و آج	و آنچه محصور بود

کیر و اندر دل کپش خانم	بکن اس که ست آن	کیش فردن ز دو جهان
دل او مبعوزان است	کیش فردن ز دو جهان	کیش فردن ز دو جهان
مفت دریا و کجای	شبنم	شبنم
جلوه گر گشته برو و جدت	کشد رنج تعابین	نوشدارو شمان سرمان
پیش او لطف همان	نوشدارو شمان سرمان	نوشدارو شمان سرمان
پدر سر آن غرقه نور	می شد از مهر مناجات	قاید که مهر را از
دید در راه پس دور از	تا فنی روی را	تا فنی روی را
گفت کوی سجد آدم ز جوی	تا فنی روی را	تا فنی روی را



این طریقه که در جهان نخستین شده یا نه	گفت عاشق بود کانی پیش جانان نبرد سجده
در شهر است نورانی که از نور او روشن	گفت موسی بفرمود سر نهادم که بجان بنده
آن وضع که در دنیا رخ عروسی	گفت مقصود از آن سخت بود که اگر حال این
باز از خلق که در دنیا باز از خلق که در دنیا	بر تو چون از غضب سلطان گفت کین مرد و صفت عار
	که بیاید صد ازین برود حال از این متغیر نشود
	گفت من بصفقت شوق و لذت و لذت
	اشمت بخت سیه و روز این دم از کس که در دستم
	از دم است خوشم و بسن انوی فانی چشم

لطف و قهرم همه بکشد عشق از دل من نقش	کوه و کاهم همه بکشد عشق با عین می بازم
مناجات در اشارت سعادت و علم و عرفان ارباب	مناجات در اشارت سعادت و علم و عرفان ارباب
ای صفات تجلی و ذات آسکارا بچیان غیر تو	جلوه کرد ذات تو از اسما و صفات زیر این پرده نهان غیر تو
باطن عالم و ظاهر تو غایب از دیده و حاضر تو	باطن عالم و ظاهر تو غایب از دیده و حاضر تو
فصل در بیان عشق عشق را در دنیا و آخرت	فصل در بیان عشق عشق را در دنیا و آخرت
می مانند دره تور و سیاه سر زمره را که در دانه	بی نیازش ز همه کار ساز سر زمره در دانه

در راه سخن در می کشد  
ای فانی که در دنیا  
ای فانی که در دنیا  
ای فانی که در دنیا



کوکا کوکای	از همه و سوسه کش کن	در ره اهل طلب کش کن
کوکا کوکای	لکلی از پای ارادت کش	ده با قدیم سعادت کش
کوکا کوکای	بر همه اهل ارادت کش	بر همه اهل ارادت کش
کوکا کوکای	<p>مقدم بر میان ارادت که عنان قصد از مقاصد  مجازی تا فتن است بر باد پای حیدر کعبه را و جنتی فتن</p>	
کوکا کوکای	ای رین داکه و هم ویال	مانده در رتبه عاتق سال
کوکا کوکای	حق که مشور سعادت است	در خلایق سعادت داد
کوکا کوکای	بند سر در راه دشت است	تا رک تاج سعادت است
کوکا کوکای	<p>سده عادت و فتنه در دشت  بازین فتنه و فتنه در دشت</p>	
کوکا کوکای	منظر شاه رخنا ساز	با رخشنه زود تاش ساز
کوکا کوکای	کوشک کادی قرآن سنو	تا از موده زود آن وی

روزی با من کنی	بسماع غزل آهنگ کنی	بسماع غزل آهنگ کنی
دست و اندک پر ز حال	سازش آید از کب حال	سازش آید از کب حال
<p>شوی با دود و آتش  دانش کف است از راه و آتش</p>		
که دین در راه آفتاب	پاییدان آفتاب	پاییدان آفتاب
لب و دندان زبانت دادند	قوت نظم بیانت دادند	قوت نظم بیانت دادند
تا شوی بر پنج صدی صوا	مسکلم به سالیب خطا	مسکلم به سالیب خطا
<p>سده و فتنه در دشت  بازین فتنه و فتنه در دشت</p>		
به گزینها همه چون کشی	آوردی وی را دت بخدا	آوردی وی را دت بخدا
مست ارادت بر سر آزاده	ترک ماکان علیه العاوه	ترک ماکان علیه العاوه



[illegible]

کجا که می زنجیرم و درو می صد لوتش برب

ازم در شاه جواد  
آستان نیکو است

برای پیوسته که می باشد

آخری شرف وقت کہ بی فکر نظر  
برزند نو استی از جان تو  
کہ اگر بر تو زندیت بکشد  
یا مرقع کمر از دم بلیک

دست خود را بر این کتب  
در دولت نماید از آن  
بسیار سود کند و این  
کتاب را در هر کتابخانه

ثمن لعل از جگرش بکشد  
 نقد کان از کمرش بر بایست  
 بکجه خون بکشد نهی از کمرش  
 در در سید با دیر ز زلفش  
 در لکه کوب کنی چو پیش  
 فصاحت آن دل غار و پیش

سوداوس شکسته کلاه  
کشته کوه شمشیر ماه  
خاک آن شمشیر خورشید  
خاک آن شمشیر خورشید

لو با صحران ریک سما  
مواش چو کند مرغ گذر  
ر یک یک چون حکم سوزان  
مبهر پردانه نقد سوختن بر

بگذری از سر آن مجوس سحای  
از مرثه بر آفتاب نرانی

بایارده بود که در وی شش دروی  
نخستین که آن خیر زمان بود  
کلام اول در وی کلام نخست

زان کنی سحر صبا زود کند  
مهر جلاله قصه شود و بند  
یک بیک از میان بردار  
کنی لب ترا زان شادی  
روی بر تابدا زان قبله  
قدم صدق بجای داری

تألیف از کاتب کماله راز  
چند قصه زوایا در این کتاب  
در یک روز در این کتاب  
سازش اندر قدم هر دو

باز در خواست او خوشی است  
باشش می خشی سینه فـ

بخوان صاحب زاده ای

این ماه و شش ماه دیگر  
و در این ماه و شش ماه دیگر

یاست که مشق کلام  
و در دجله های کرم

۱۰۰

آیت در کلمه زعفران  
درین سه وقت







نور باد و من زبان کس نیست  
نمزی که سپید از آسمانم

این روشنی از حدیث کائنات  
من نیز باین واسطه

این کتاب را در کتبخانه  
مکتب عالی کتب خطی  
مکتب عالی کتب خطی

محمد بن عبد الله

ایں اہل راہ استیو شد  
مرد و عورت یکسو نیست

بتوانم کم مدتی فرا  
شوی کس ترا ده سین

قدش از جانب ما درست  
رجهت از طرف تو نیست  
تا بنا به دوستی کاشی  
میج سودی خانه جاشی

دولت نیک سراجی  
در دلس از لطف شعله فرو  
موجو بر تن با خواست سود  
کرم کن از اشغ و جامی را  
سر عیسر تو بود جمله سود

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم  
البرهان  
الغياث  
المنير  
الهدى  
الرشيد  
الذي هو  
المرشد  
المستند  
الذي هو  
المرجع  
المستقر  
الذي هو  
المرشد  
المستند  
الذي هو  
المرجع  
المستقر

روزندانش سی و پانزدهم

عقد هم در مقامات تویم که بیست و پنج است

کردن است و روی در موافقات آوردن

ای رقم کرده تو خف کنده  
نه عمرت ازین حرف پناه

کتابخانه امپراطوریه  
بجای حضرت امیر کبیر  
وای که عید تقاضای  
کتاب بر حق

کسره دست اجل مبداء  
دوستان نغمه ساز  
وارشان حلقه کبر دست تو  
دشمنان سر می غار شکن  
وز نزع سایه لوح محمد بر  
حلقه کوبان طبع برد تو

از بدو که بگویند که این کتاب  
و در این کتاب که نوشته شده است  
که این کتاب که نوشته شده است  
که این کتاب که نوشته شده است

پیش از آن بدیت این معنی  
دهن از نفس هوا در پی  
بد که از تو بکنی جاره  
پس انوی فانیست

زما شرفست به خدای کنز که ای دجوه کرم  
این کج شکر کجا کرم بود آن حدیثی کرم

کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی

والله اعلم - جبرئيل ربه و  
صاحبكم خاتم النبیین



این نام که گزیده است دیدی نظر اگر کردی	هر چه بد باشد از آن زاری	عقد هر از دل بشی
ای پسر زنده ای میماند	ز آنچه بگذشت بشیمان باشی	اسکندره مرغان پاشی
یکم در این جهان	بسیار کس که گزیده است	بسیار کس که گزیده است
ای پسر زنده ای میماند	میوه کا سال ز رخسار منی	بر همان صورت پادشاهی
یکم در این جهان	بوی آن مستمان رنگمان	بکمال خود شکرستان
ای پسر زنده ای میماند	پار خورش بود چشم دل تو	صیت اسال از آن حاصل تو
یکم در این جهان	باشند از نظر گزیده است	سال که بهین طبع زودیا
ای پسر زنده ای میماند	جند باشی معاصی مرده ش	توبه هم بی زنده ش
ای پسر زنده ای میماند	ملک از عصمت عصیان پا	ایو کا فرشتگی با پست

در بیضت پر کبودک قرمز کوبید

ملکه

نمکنه طبع ملک سیل گناه	ناید از توبه کردی پویراه	ناید از توبه کردی پویراه
خاصه آدمی آمد توبه	مایه محسری آمد توبه	مایه محسری آمد توبه
کس از نیت و نیت	نیت از نیت	نیت از نیت
جاده خود جز فلک در نیل	بدرون شعله نکلن چون قندیل	دیده راسر مداری
خورش آن زاده یه خاسته کن	جاده و بادل چون آنکه کن	رفت در زاده یه خاسته کن
نیت از نیت	نیت از نیت	نیت از نیت
کریم و دارای خوار نم کرد	بر یکدنا و ک کارد نم کرد	بس بودا شش ل و قزح
آتش افکند بدل آتش من	بس بودا شش ل و قزح	بس بودا شش ل و قزح

در زنده ای میماند  
بسیار کس که گزیده است  
ای پسر زنده ای میماند  
یکم در این جهان  
ای پسر زنده ای میماند  
یکم در این جهان  
ای پسر زنده ای میماند  
یکم در این جهان



بجز ز شال یا تو کلاه نیز قلم از قفس بر کار	ز آتش دل شده ام گرم نفس در کنه سوزیم این آتش بس
کاش که تو بوی گل کاش که تو بوی گل	زین قبل کرد تو اضع حقین در زاری و تضرع حقین
بگو در دل کند انباشت و اشود در بخت از بخت	تا ازین راه بر روی کش شود صید غار و به
در دل میکن و محنت نخواه ای بسا شیر ز عجز آید به	و بی پیام دفور و مانده گای کش کشد سزنی خازر با
کدام کلاه کدام کلاه	حکایت آن فرورفته به جای و با که از دست از دست و کوهی شده غارین بجنگ افتاد و کند نکات اسرار
کوهی که با کوه کوهی که با کوه	میشد اندر ششم ششم کرد او خلق مر سنج گدا
کوهی که با کوه کوهی که با کوه	پادشاه وار و زرجی راه مکشش تا ظلم عالی گران

بجز ز شال یا تو کلاه نیز قلم از قفس بر کار	بدن شمشاد او باداثر جسم نظار کجاست نظر
کاش که تو بوی گل کاش که تو بوی گل	سر که آن دولت و شوکت نکست باکن بر دشت این این
بگو در دل کند انباشت و اشود در بخت از بخت	بود جاکبک تا انجا که را نداده از خور و آب جاک
در دل میکن و محنت نخواه ای بسا شیر ز عجز آید به	فرد و از شعبه که در مبتلا گشته باین زیت در
کدام کلاه کدام کلاه	زیر این دایره پر خم و ج مانده از همه مخروم و ج
کوهی که با کوه کوهی که با کوه	دشت در سینه دلی اندیدیر دشت در سینه دلی اندیدیر
کوهی که با کوه کوهی که با کوه	بسیار کار که در بسیار کار که در
کوهی که با کوه کوهی که با کوه	بود تا بود در آن پاک عیلم همو پاکان لاک چشم
کوهی که با کوه کوهی که با کوه	ای خوش که چند به که ناگاه رسد زخم آن بر دل کاه رسد











کرنگ خجسته نامی در دین خود روانی	ظالم شهنشاه عشق و محبت از آن دانه ضلال	این نه صوفی گری درویش نفس را حلقه حلقوم برپا	نامسلمانی و کافر گشت
مراغه بوی و عطر	کوه این بکین حکایت	چنین که مردان ریاست برده خاطر از وسوسه صافی کرده کم شدی بر نشان من طمع	تا درین مرحله پیاپی در ورع موی شکافی کرده پرده دیدن برادر
در قفسین کینه است	شاه شهنشاه بانی	صدق کیشان و مرغ کشته در دهم بهمان نغمه	نغمه حرم و طمع تیشه که بخت سوزی نگرند

در دین خود روانی  
مراغه بوی و عطر  
کوه این بکین حکایت  
شاه شهنشاه بانی

بشم جان بر اثر ایشان	کوشش دل بر نفس ایشان	خسرو عی قبت اندیشی کرد با بزرگی که در آن کشور بود نوبتی چند بهم بستند بر و صد تحفه خدمت سوا	روی در قبه آرویشی کرد بر سر اهل صنایع سرور عقد پیری و مریدی پیش از آن پیر کفر نید
کر دآن باز را کرده برید صید را از خم فتر اک او	مستعاقب دوسه غالی جانب پر ضلالت بکینخت	کر دآن باز را کرده برید صید را از خم فتر اک او	مستعاقب دوسه غالی جانب پر ضلالت بکینخت

کرنگ خجسته نامی  
مراغه بوی و عطر  
کوه این بکین حکایت  
شاه شهنشاه بانی



بودش غرض که در زمانه از قسط پادشاهی	بند کی کرد که ای خاص خدا مست ازین طعم درین لقا	لقمه پاکست یابین روزی نچیر کبک خلاقی کو تا
نفس نشو که از جانی بطریق وقت نمیشد	رخش این ه جو پان بر نیر و ی باز انداز	جوز یوز کجایان خود باشد از دست ستم پرا
ز این که نماند کجای پوسته ز کجای	جسته گزشت ترا کست سرکه اکوده بکل بکشد	تیرا ز کجای کل کشت کی ز کل پاک بود آنجوش
ناید پس در کجای بکشت که کجای	ای نمود فرامده در عذر رغم بر سر طمع از آنرا	

در روز

دید غیر تو مرا بسام نیست در هیچ آن نذر	ورع از ترک مست کش بغیر تو کند ننگ	دید غیر تو مرا بسام نیست در هیچ آن نذر	ورع از ترک مست کش بغیر تو کند ننگ
در غایت که این در غایت که این	بر از میوه وی خامی طعم آن میوه بر تو نمک	میه و در کن زورع جارا غرد دولت او سلیم کن	بر از میوه وی خامی طعم آن میوه بر تو نمک
از این که نماند کجای پوسته ز کجای	از این که نماند کجای پوسته ز کجای	از این که نماند کجای پوسته ز کجای	از این که نماند کجای پوسته ز کجای
ناید پس در کجای بکشت که کجای	ناید پس در کجای بکشت که کجای	ناید پس در کجای بکشت که کجای	ناید پس در کجای بکشت که کجای

عقد یزدیم در مقامات که انقطاع غنیت از نعم  
فانی و اقصا است بر تقیم با و دایمی



فرز تو که در دنیا باک بر تو بادا شکر تو زنده	ای کل تازه که از باغ است پرده سبز فلک بخت	بجای آمده دست بد باشد این عالم قدش زلو
ی باغ جان که به کند غنچه قصه او جلوه کل باشد	کل نیازی زین جهان نیست کل نیازی زین جهان نیست	کل نیازی زین جهان نیست کل نیازی زین جهان نیست
کلین غرور است از غار در غنچه شیتت ز کل کوکبی	کیمیت ز رکشد و کاه پیش ایشار تو از هر طرفی	کیمیت ز رکشد و کاه پیش ایشار تو از هر طرفی
جسم ز کس تمنا شای با تو نای بلیس ز نوای تو بسیار	جسم ز کس تمنا شای با تو نای بلیس ز نوای تو بسیار	جسم ز کس تمنا شای با تو نای بلیس ز نوای تو بسیار
بخت زین بر از خانه کاشی بارون زین تر از کعبه شیت	بخت زین بر از خانه کاشی بارون زین تر از کعبه شیت	بخت زین بر از خانه کاشی بارون زین تر از کعبه شیت
محلت راست بهر پیش روی لاله از باک فاده جوی	محلت راست بهر پیش روی لاله از باک فاده جوی	محلت راست بهر پیش روی لاله از باک فاده جوی
کر بنفشه نوزد سالی خورد و عفاش جوشیده	کر بنفشه نوزد سالی خورد و عفاش جوشیده	کر بنفشه نوزد سالی خورد و عفاش جوشیده

آینه روی ترا آب لال طرفه حال که خیل تو همه	شاید کشت معنی ترا با شال و اندرین نرم طیف تو همه	آینه روی ترا آب لال طرفه حال که خیل تو همه
تندو حال که به کند غنچه قصه او جلوه کل باشد	کل نیازی زین جهان نیست کل نیازی زین جهان نیست	کل نیازی زین جهان نیست کل نیازی زین جهان نیست
کی سزد و تلق مرع بهر یا مرع ز سر سیر و کن	در تله دلی که کرده در یا ز دل هر زرت سیر و کن	کی سزد و تلق مرع بهر یا مرع ز سر سیر و کن
صوفی دال پرستی نه تو عال و میل پرستی نه تو	صوفی دال پرستی نه تو عال و میل پرستی نه تو	صوفی دال پرستی نه تو عال و میل پرستی نه تو
زنده دین دینی صد و صد دین دینی صد و صد	زنده دین دینی صد و صد دین دینی صد و صد	زنده دین دینی صد و صد دین دینی صد و صد
لذت خوردن آشامیدن خفت فاخر از خلک کردن	لذت خوردن آشامیدن خفت فاخر از خلک کردن	لذت خوردن آشامیدن خفت فاخر از خلک کردن



کود بزرگ طلبی بیایا  
کس بود از خانه بیرون

زیران ابلق تازی راندن

بر موم و مسر بنجا زان

مهمه میخند و سینه مهر

بکمر از سحر میس ترند

بازویش تاب ده پنجه دین  
ساق او دولت نایانده  
پایه پای بر دال اسیده  
ساعتش بخیر بر صدق

رو از خط کش کرکشی  
در شرف خفا صبر کن

دل خورشید دلا جان کرده

با بان همه شمع کون کرده

طره اش حلقه زو زو

غمزه اش صفت شکن صبر

ابرویش کنه کانت دوتا

کرد از دستش سیاه

آن خرد درین دین و دین  
صحنی بر دصد میا زین

دانه دام شکلات خالش  
قامتش غار بن زین

کند پای خود فنی شش

کل او مید و برکش دستان

مقصود خود از خدای  
یک کمره کمال بود

لحاه جوی در بنات  
قیمت نهانی نداشت

ساعتش بخیر بر صدق

بازویش تاب ده پنجه دین

پایه پای بر دال اسیده

ساق او دولت نایانده

ناکش و کلان است  
ز کشت سحرش

بازویش تاب ده پنجه دین  
ساعتش بخیر بر صدق  
پایه پای بر دال اسیده  
ساق او دولت نایانده

و دان بگری جو آفتاب  
روز شیره جانت ییشت

که خود در است کاه امید

خود اشکیت جهان جاوید

رنج از روی جوشتی

جنت از روی نهی دشتی

بخدا عه و جل هوشتین

مست از و شد امل کستن

آن که نمود بجای نش  
سید بودک دراز

بود بر کنج آهیش

عیسی آن روح این زده جسم

کام در راه سیاحت

روزی از دل در راحت



سکندر که از کوه پارس برآمد	دید در کنج یکی بر خراب	نقشه رخت خود داده خوا
در راه پارس برآمد	دیده از نادره دیدن بسته	کوشش از نکته شنیدن بسته
در راه پارس برآمد	ساقه در نقش دمان	طوطی ناطقه را گفت از زبان
در راه پارس برآمد	دیده و کوشش ز بازو یکی	آزاده کن بر دل خود یاد
در راه پارس برآمد	صف لوج جهان افتراو	نقش این لوج بخوان حرف
در راه پارس برآمد	بیکه میانش خوانی	نقشه این نقشه پیچیده
در راه پارس برآمد	سر بر آورد که بکند ارم	نیت با خلق جهان کارم
در راه پارس برآمد	پاکسوی شیشه م	نارغ از عالم و عالمیان

شده از من جهان جوان	که جهان هم جهان جوان	کنت عیش و شادی
نواب کن نواب	نواب کن نواب	نواب کن نواب
بند از دودن	بند از دودن	بند از دودن
مناجات در مقام فقر بعد از تحقیق بمقام ز	ای در محنت تو رفته باز	خود نعت تو شب و فراز
عشقت از آن تمنای تو بند	در دوزخ آن نجات	در دوزخ آن نجات
نیت تو باشد	نیت تو باشد	نیت تو باشد
دفع تو باغ دل جامی بس	باشد از باغ بومیس موس	بکس از هر موسی بوش
منه از دام هوا باندش		



خاطرش به نیش کار	بر دلش نقش غم نوشن کار	چون آن خوشتر از این بود
سازش از دوقنا دل زنده	بجینه فقر ز نشین تر زنده	آن که در کمال کمال بود
مرد خود بود و در فقر	تا جو سر برزند از زنده فقر	آن که در کمال کمال بود
<p><b>عقد دوم در سر فقر که بر برقع سواد الوجه</b>  <b>فی الدارين یا من جبره سی فقره منقش است فی قریه العالمین</b></p>		
وی سبک سایه ترین پیکر	ای کرانایه ترین کور پاک	آن که در کمال کمال بود
کجی از بحر ازل کورین	پیکر خاک طلسم تو کج	آن که در کمال کمال بود
<p><b>عقد سوم در سر فقر که بر برقع سواد الوجه</b>  <b>این کلام را بر روی فقره منقش است</b></p>		
بیمه بجه زده دادود	فقره کز روی دلت نشود	آن که در کمال کمال بود
ادب از غلش غیب نگاه	باشد از ناوک سبک پناه	آن که در کمال کمال بود

چشم بر رشته کس سوزان	چون بران خرقه زنی بخیله	چون آن خوشتر از این بود
خود وقت کله ترک خود	در غزاهات که با نفس د	آن که در کمال کمال بود
<p><b>عقد دوم در سر فقر که بر برقع سواد الوجه</b>  <b>این کلام را بر روی فقره منقش است</b></p>		
بکف آری کس زده	خست نانی که شب از در کور	آن که در کمال کمال بود
بر سر فغان شه از سکر شیر	جربد از مایده کرده سیر	آن که در کمال کمال بود
کفش کولی زده بر فرغ	پات بی کفش ز فقرت وفا	آن که در کمال کمال بود
<p><b>عقد سوم در سر فقر که بر برقع سواد الوجه</b>  <b>این کلام را بر روی فقره منقش است</b></p>		
فروش کندیت سحر منقش	موی زوید که در آلود	آن که در کمال کمال بود
مهد سنجاب تو خاکستر نرم	بشتی خانه تو کلین گرم	آن که در کمال کمال بود







روزگار که در دست است  
از سر که تو آید به تو

هر چه تو خواهی  
در دست تو است

هر چه تو خواهی  
در دست تو است

هر چه تو خواهی  
در دست تو است

بود مردانه زنی در مو

همچو خورشید خورشید در نام  
رو به مجرای عبادت کرده  
نیزه خورشید خود داده

سر جانش حقیقت وصل

یک نور یقین در نام  
چاک در پرده عادت کرده  
خاطرش ز دروغ خفت

مالک اری ز بزرگان  
در بزرگی و نسب  
در صدق صفات

زاد می فردا شدن است

سرخوت کش از دم سرم

که از خفت بر است

تن زوده زنا شو سرم

موت ای را به سر و حال  
شیره زن عشته رو به

سر جوای می از مال  
۱۰ پیغام جوان قصه

یک از نیا به غباری  
حاشی که بدینا کنم  
پایه فقر بود و این  
مهر سفل که کایم خرم

وقت صافم بنیایم  
راه قبال بدینا سرم  
کی قدر بدو جهان  
سوی رقبه کس ارم

مناجات تو به عظام صید از تحقیق مقام

ای بسویت مهر را روی  
عاشقان شده سودای

چشم لطف تو بروی  
داع بر دل تمت تو اند

روزگار که در دست است  
از سر که تو آید به تو

هر چه تو خواهی  
در دست تو است

هر چه تو خواهی  
در دست تو است

هر چه تو خواهی  
در دست تو است



بهره بخت و بخت	در دم بردم تو ممشان	داغ بی مرهم تو ممشان
بهره بخت و بخت	رسته از خود ز پرستند گیت	خواجگی نیست از بند گیت
<p>فخر و فقر و غنا و فتنه و شکوه در صدق و در امان و در راه و در خانه</p>		
بند و جامی که سک است	بجوایشان و کاش	در کند تو فتنه و دست بند
بست از خوان و دیده و پیش	استخوانی نش از فقر و پیش	تلمی صبر بر او شیرین کن
<p>عقد میزد و هم در بیان میزد بخت بردنت و بر اکتب ماضی و باقی و قریب و دین</p>		
ای سبکساز از شکلی	که شود بی مهر و سبب	

بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت
<p>بخت و بخت و بخت بخت و بخت و بخت</p>		
بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت
<p>بخت و بخت و بخت بخت و بخت و بخت</p>		
بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت	بخت و بخت و بخت



بر مضمون مکرر مستثنی از ادب  
آن سپید عادی جمل و دل

انجام بکشت قرص در  
کردن زیاده مجلسی قزوین

مقدمه ان

فصل در بیان

کمر بنام نسا زه کردون ای  
کند این ایره تنک محال

به کرین دایره پیرون  
ضبط معمره این شمال

فصل ازین سوره بیرون  
نیست که تا تمام جا بیدار  
سوره را در این نسخه درین  
سوره را در این نسخه درین

مکه در جبهه خون مدام  
 فبند روزی بصیوری مشکوشت  
 صبر کن به شش تکیان  
 بادش تیغ بصیوری مینوشت  
 محمد زان رخسار برون دم  
 صبر کن همچو کمر در دل

شود و شکست پذیر از صبر نشود و شکست پذیر از صبر نشود و شکست پذیر از صبر نشود

آب سرخ فکاک در دست  
تیساراجو پسر کردند

ابنیا پای بصره اش کردند  
نوح از موج غم قوم رفت

لاجرم پاپی عالی در دشت  
تا بکشتی صبور می پاپ

شاد و زان را همه بیدار  
بسیار نیکو کار  
بسیار نیکو کار  
بسیار نیکو کار

یاقوت از صبر حکیم الله چون  
 عیسی از صبر برانده افت کند  
 احمد از صبر بر آزار قرش  
 جامه در شل و باز در غم  
 ساخت جا کند این خاک بلند  
 زهرشان زخمت آتش عیسای

عجبی است که چو بخت از او دور  
چو غم از خیمه بزم برآورد

مرکد کوز فروایید  
حاتم صبر که عالی گهر است

شماره ۱۰۰۰

از آن مرد و تو آن زن  
چون در دوزخ می افتی

همه را شکستند و در خنجر می زدند  
که رویه کی می رسد ز

بازو بران ما نیست  
واجب بر زنا و طلاق



در می خورم و کلان از	کشت ایاز صبر آمد ابر	این بود پسر تو صواب
داع کل عارضه در	خاصه صبر تو بر آن لغت و ناز	کبت نشاند بر او پاره راز
بوی که سرش از این	<p>سبب صافی کنی از اینک و بود          دیده در روشنای نور شود          و بخت و جد جانت کرد و سرود          و بخت جان بجانت</p>	
بوی که سرش از این	کر کند که دشایم بفرض	بر تو کمال دانی بر عرض
بوی که سرش از این	پای صبر تو ننگه از جای	نقد چشم تو بر خیز خدا
بوی که سرش از این	ور شود چرخ یکی روشن	که از ان میغ بنابر دسترخ
بوی که سرش از این	<p>بوی که سرش از این          بوی که سرش از این          بوی که سرش از این</p>	
بوی که سرش از این	سرست ای که درین خفا	نوا می که درین خفا
بوی که سرش از این	که فتد که به بلای عاشق	نیست دل که کلنی ز لایق

خدا ان درین در کسب کل	بر که چون زخم دهان بکشد	در بفرقتش ز جفا تیغ آید
صد که در شمشیر	چشم آرا که خاسر او	خاصه وقتی که بود نا
خدا ان درین در کسب کل	مانده در چرخ فگار را	شخصه گفت که عیار را
بوی که سرش از این	بر سر جمع سیاست دن	بند بر پای برون ورد
بوی که سرش از این	لیک بر نماند از دشت آه	شد ز برضرت انکست
بوی که سرش از این	<p>رفت از ان در طوطی بود          پیش یاران ز دهان کرد و بود          در می که بکشد و بکشد</p>	
بوی که سرش از این	محرمی کرد سوا الس کین	نحو می که درین خفا
بوی که سرش از این	زیر دندان من این رسم	کنت جادو است در محفل هم







نسخه نزد تو کار گذار از جیب و پاک و ناپاک بشوید زنت	کرده کار محمد تن بل کم و کا بر آرایش چک از بدنت
کوش بجای ده و مان زد و در صد فطره نیسان فتنه	تا شود در جگر کبر جمود و اندر و کو ابر صفت
در شامت و دوا سوره میدمد لوی خوش انفا نسیم	کافور از آید و بر بختیاری بد کار می
نغمه خای و زلال آینه ی نغمه و بکلو نغمه	لحم را زلال آینه ی لولی جان نشود نغمه

نسخه  
نزد تو کار گذار از جیب و  
پاک و ناپاک بشوید زنت  
کوش بجای ده و مان زد و  
در صد فطره نیسان فتنه  
در شامت و دوا سوره  
میدمد لوی خوش انفا نسیم  
کافور از آید و بر  
بختیاری بد کار می  
نغمه خای و زلال آینه ی  
نغمه و بکلو نغمه

دل

نسخه نزد تو کار گذار از جیب و پاک و ناپاک بشوید زنت	کرده کار محمد تن بل کم و کا بر آرایش چک از بدنت
کوش بجای ده و مان زد و در صد فطره نیسان فتنه	تا شود در جگر کبر جمود و اندر و کو ابر صفت
در شامت و دوا سوره میدمد لوی خوش انفا نسیم	کافور از آید و بر بختیاری بد کار می
نغمه خای و زلال آینه ی نغمه و بکلو نغمه	لحم را زلال آینه ی لولی جان نشود نغمه

نسخه  
نزد تو کار گذار از جیب و  
پاک و ناپاک بشوید زنت  
کوش بجای ده و مان زد و  
در صد فطره نیسان فتنه  
در شامت و دوا سوره  
میدمد لوی خوش انفا نسیم  
کافور از آید و بر  
بختیاری بد کار می  
نغمه خای و زلال آینه ی  
نغمه و بکلو نغمه



نام و حرف از کلمه	این ترنم که میگوید	آنچه زینها تو پر تو فکنت	لحی از نعمت پرورن
حال از ترنم از کلمه	در دیده درو بخانه میگرد	شرح انواع عطایا میرو	باشد از ترنم تقیر پرورن
باز آید از ترنم	از ترنم از کلمه	در آنچه پرورن بود از حال	یک آمدن از ترنیت
از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	باشد شش فعل آن رخت	و ز سر خوانم نعمت رخت
از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	که چه آزا بود و قد و قیاس	و صیت از تو بران سکر و ساس
از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	منجین عاقبت از ترنم	از ترنم از کلمه
از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	نقش ای کلمات است نگاه	از ترنم از کلمه
از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	بریزین جن که بر گشت	نعمت عاقبت از کلمه

بکرم

یک بلایا دو کرامت	داشت این ز ترنم در کرب	قدر این نعمت اگر میداد	خاطر از غصه جوی رنج
حکایت آن در یاد دل ساحل	کرد که غریبی کجند	نعمت از کلمه	نعمت از کلمه
ز دیکم میلبت یا کام	تا کشد تازه شکاری ام	لحی حکمتی از کلمه	کرده بر ساحل از کلمه
آرد از لافقه دایم	وید روی غم گیتی دل	از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه
از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه
از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه
از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه
از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه	از ترنم از کلمه



کرده و دگر کسی کار بهرم ز غنایان از آن	کیسه از زنتی و کار گفت پندار که از مال کشتی بود ترا مال	مانده پشت دستم از توده کشتی بود ترا مال
نظر ده بر جان جان در پیش خورشید سوم	بجز اموجی و شبنم پایه تخت است افتاد بدریا که در پییدگی بخت	بجز اموجی و شبنم پایه تخت است افتاد بدریا که در پییدگی بخت
گشت ز مهران و دلدار بهر آن که در دست بهر آن که در دست	یا خود و سخا که بود بر تو این ایره حاد باز گشتند کرن غم نری	قاف آقا ف جهان ریخت برنجی که رسید تا زلفش شامی نتهی
هر آن که در دست بهر آن که در دست بهر آن که در دست	بختی که در دست بختی که در دست بختی که در دست	بختی که در دست بختی که در دست بختی که در دست
بهر آن که در دست بهر آن که در دست بهر آن که در دست	بهر آن که در دست بهر آن که در دست بهر آن که در دست	بهر آن که در دست بهر آن که در دست بهر آن که در دست

مناجات

مناجات در اوقات از آن که در دست بهر آن که در دست	مناجات در اوقات از آن که در دست بهر آن که در دست	مناجات در اوقات از آن که در دست بهر آن که در دست
مناجات در اوقات از آن که در دست بهر آن که در دست	مناجات در اوقات از آن که در دست بهر آن که در دست	مناجات در اوقات از آن که در دست بهر آن که در دست
مناجات در اوقات از آن که در دست بهر آن که در دست	مناجات در اوقات از آن که در دست بهر آن که در دست	مناجات در اوقات از آن که در دست بهر آن که در دست
مناجات در اوقات از آن که در دست بهر آن که در دست	مناجات در اوقات از آن که در دست بهر آن که در دست	مناجات در اوقات از آن که در دست بهر آن که در دست



**عقیده یازدهم در خوف که طریق امتیاط در زنده داری و بر نفیست**

بر دست گرفته آن دلخواه	ای دل را سر بچویشی نه	جبهش عاقبت اندیشی نه
رفتی بهما تا از پی او	کسی که آن تو نیست که من	کسی که آن تو نیست که من
بوی بوی بوی بوی بوی	بوی بوی بوی بوی بوی	بوی بوی بوی بوی بوی
از وی جویداشد بی اختیار	دیویش دی بای بهانه	بوی بوی بوی بوی بوی
از سر محنت بر زنده سوی خاک	بروت از بر شمشیر اجل	در تیر بندت بیان تر نفع
از سر محنت بر زنده سوی خاک	بروت از بر شمشیر اجل	در تیر بندت بیان تر نفع

یاد کن آنکس که از آواز هصور	شوق شود بر بندت شوق	یاد کن آنکس که از آواز هصور
همچو لاله بدر آیی ز کفن	با دلی سر زده بخون عریان	یاد کن آنکس که از آواز هصور
شوق شد بر نفیست	شوق شد بر نفیست	شوق شد بر نفیست
نام آید یکی از سوی راست	وان کرد از چپ کم و کاست	یاد کن آنکس که از آواز هصور
یاد کن ز آنکه جویند آن	پایه تکیه بدت عرصه دمنده	یاد کن آنکس که از آواز هصور
زان دو پایه یکی افزون آید	حال مرید دگر کون آید	یاد کن آنکس که از آواز هصور
یاد کن ز آنکه بی باطن	یاد کن ز آنکه بی باطن	یاد کن آنکس که از آواز هصور
یاد کن ز آنکه بی باطن	یاد کن ز آنکه بی باطن	یاد کن آنکس که از آواز هصور



یاد کن ز آنکه برد مشو من قوم	سجیت نعره و قمار و عیوم	در راه کوکب و کمان نهد	میش نشانی بیازی
مجرمان با تعجب برارند	مجرمان را طرب برارند	ببین که او تر جنان جور باد	ببین که او تر جنان جور باد
باز کو کین به مغوری	دوره اهل خود دوری	که غور تو بکانت	که غور تو بکانت
در غور تو بعلم است و کمال	یا کین و زور و سیار ل	نیز مصحف شجاع و روان	نیز مصحف شجاع و روان
بشنو افسانه نوع و شرس	که به طوفان غم ابرش	در بطاقت ویدی تو نقد	در بطاقت ویدی تو نقد
بایه عبرت تو بایست	بایه عبرت تو بایست		

در بدید از کوکب ارادت	که نظر کاوه و فانی است	در بدید از کوکب ارادت	که نظر کاوه و فانی است
سر کار روی به سپودید	دیدن روی نبی سودند	سر کار روی به سپودید	دیدن روی نبی سودند
ببین که او تر جنان جور باد	ببین که او تر جنان جور باد	ببین که او تر جنان جور باد	ببین که او تر جنان جور باد
باز کو کین به مغوری	دوره اهل خود دوری	باز کو کین به مغوری	دوره اهل خود دوری
که غور تو بکانت	که غور تو بکانت	که غور تو بکانت	که غور تو بکانت
در غور تو بعلم است و کمال	یا کین و زور و سیار ل	در غور تو بعلم است و کمال	یا کین و زور و سیار ل
نیز مصحف شجاع و روان	نیز مصحف شجاع و روان	نیز مصحف شجاع و روان	نیز مصحف شجاع و روان
بشنو افسانه نوع و شرس	که به طوفان غم ابرش	بشنو افسانه نوع و شرس	که به طوفان غم ابرش
در بطاقت ویدی تو نقد	در بطاقت ویدی تو نقد	در بطاقت ویدی تو نقد	در بطاقت ویدی تو نقد
بایه عبرت تو بایست	بایه عبرت تو بایست	بایه عبرت تو بایست	بایه عبرت تو بایست



گفت تو آدمی یار پی	که عجب بر غارت گری
کو را نمی از من بردی	بگفت خاییم بپرد
گفت من آدمی بی نیام	
بگو من و او احد را	
گفت من سوی کی روانم	از دو کویان شرارم
گفت اگر زانکه خدای	در دلت از کی او شکست
شرم باد که جز از وی پر	پای بکشته از وی تر
گفت خدا دران زنده است	
بگو از وی چه درستی	
ترسکاری ز خدا عاقبت	لیکن از غیر خدا عاقبت
مناجده و انحصام و الهی	از موافقت و کائنات

از تو من یار پی  
کو را نمی از من بردی  
گفت من آدمی بی نیام  
بگو من و او احد را  
گفت من سوی کی روانم  
از دو کویان شرارم  
گفت اگر زانکه خدای  
در دلت از کی او شکست  
شرم باد که جز از وی پر  
پای بکشته از وی تر  
گفت خدا دران زنده است  
بگو از وی چه درستی  
ترسکاری ز خدا عاقبت  
لیکن از غیر خدا عاقبت  
مناجده و انحصام و الهی  
از موافقت و کائنات

ای تن باز تو چون می از عم	فرق و ارا از تو دل
یتغ سیمت ممدار در خون	دارد نیک اشتیغ
رو بهای نیم	
وای که شیشه از دست	
تا ز تو حکم امانی رسد	نن مید بانی رسد
بند دجامی که در اندام	بشم رخسار و نجاش
بخششی و ز و نجاشی	کر نه بخششی تو او ای
بصفت اهل صفایش بران	
بقدمگاه بر بایسان	

ای تن باز تو چون می از عم  
فرق و ارا از تو دل  
دارد نیک اشتیغ  
رو بهای نیم  
وای که شیشه از دست  
تا ز تو حکم امانی رسد  
نن مید بانی رسد  
بند دجامی که در اندام  
بشم رخسار و نجاش  
بخششی و ز و نجاشی  
کر نه بخششی تو او ای  
بصفت اهل صفایش بران  
بقدمگاه بر بایسان



از شکر مال شده و بخت

از دیده به سان شود

پنهان شود پیش رو شد

آتش توان بود

ای ز پس بار تو با تو شدن  
خط ایام تو در صلح و

دل تو نقطه اندو شد  
منتهی گشته باین نقطه در

تقطیع درین دایره پایی  
تقطیع درین نقطه پایی  
بوی از غیب نویدی  
بوی از غیب نویدی

مست در ساختن کس  
کار بر پیش منین تنگ گیر  
عوضه روضه امید قراح  
وزدم ناخوشی تنگ گیر

کر بود خاطر تو خرم اندیش  
عفو ایزد بود از جرم تو پیش  
تو ز کینه پیر کینه  
تو ز کینه پیر کینه

چون شود موج نان قلزم  
در کف موج کسی چه وجود  
ساخت فضل از لای موج  
ساخت فضل از لای موج

از عدم صورت متنی است  
کنز انید بر طوار کمال

ساخت از قید فنا ازاد  
پروانید بانوار جمال

در است خنجر خدای کاش  
دولت موقت از زالی  
در است خنجر خدای کاش  
دولت موقت از زالی

بی تو سل بکلیدی  
بر تو ابواب مطالب گشاید  
بی تو سل بکلیدی  
بر تو ابواب مطالب گشاید

ببین کونه قوی دار امید  
که جوافتی به چنان جاوید  
ببین کونه قوی دار امید  
که جوافتی به چنان جاوید

ای بیاتنه زبانشان  
فانده حیرت ز ده جرای  
ای بیاتنه زبانشان  
فانده حیرت ز ده جرای

از دست در جانی  
از دست در جانی

شده جوانان حکایتان  
نخاکه بر روی سی

آن در آن  
بجوید در روی بانی

آن که در آن  
بجوید در روی بانی

آن که در آن  
بجوید در روی بانی

الاعلام







تبرین فی شمسینی  
ناموس / ایاد ۱۱۵

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

بر بند ز فغان کوی  
کردی به پیشیا دم

نامو چس خا رسا  
زین نش او در ک

١٠

گفت باو شب روزی بگرو  
پیر برخاست که انگیخت

یا ازین بید بپرستند  
دین خود را بشکم نتوانند

باب ششم در بیان مصلحت و فساد  
و در بیان مصلحت و فساد  
و در بیان مصلحت و فساد

رجه آن پیر از دین بود  
راو شپتر از منقاد  
منقش از طمعه نه این بود  
که در آن معبد کفر آباد  
ز پیش واکزفته روی  
که در آن دادر اس

مدرسه عالی می بود و در

پرسید که ای لجه جو  
یا پر خطابی که رسید  
از پی منغ خطب بهرجه  
و ان فکر سوز عیالی که رسید

پیر کنت انکه کند کا خد  
 ره پیکانیش چون سپرم  
 رودان قید احسان

اشنای راسی پیکانه عتبات  
را شنای شجره ابرخو روم  
دست بگرفتند و امان

مناجات و کف قصص کشاد و قدیم جا  
میدان تو کجا نهادن

ای عمت دولت جاوید  
بغمت خاطر نومیدان  
مبتلا می منم بایم نور  
مندر و خوف در جایم نور

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

برادر سوسیت ره و رویایم  
جامی از جان جهان بست

وز گلستان بوی پایم  
باز امید با طیف بست

آن که خدا را در  
جزایر می درویند

باشد تو تکامل حاصل  
فرموده باین آتش

و کم بود بر نبردش  
بناختن بر نبردش

بابی فی شرح تفسیر  
تذکره سید محمد بن محمد بن محمد



کونکه کرفت کرد و پش  
کوم که فند بست چاک

از دست خفته بگوشه  
و سفت آن کی آید

ان سب کے لئے حکم قدوس  
حکومت اللہ حق

نبرد و در فضیلتش  
انگیزد کرد کسی پاود

دارچوندهش از آن تا می  
گویند عقدش محکم  
کن بدلیش را بنوی  
عقدش از آن کرد کم

ساز از تر لقمین اکا  
ده بیدان تو کل  
عقد مقدم در تو کل  
عقد مقدم در تو کل

و تنویر امر متبر و کمال علی الاطلاق تحت آلاء و استیلا  
ای در اسباب جهان پائی نهند  
بکس از پائی خود این سلسله را  
ماندن از راه بدین سلسله چند  
باشد از پی رسی قافله را

در این کتاب آمده است که در این کتاب

پرده روی سببیت  
در حرم است سبب و زین

تا نیفتی ز پس در آفرود  
بو که چینی شمر بود

پیش کن کا ہی پامی  
بی تقاضی کلورخ امروہ

نعت و فعل نور محمد داده است  
نور واده را بوده دلیل بر فضل  
انسان ذات نور و آورده او

جمله باشد که از تو تابی رو  
با کفیلش شوی روزی  
تا کند روز جهان افروزی  
صبح روزی ندی روزی  
یا دکن آنکه جاسان در تو  
بود عمری صدف کوهر تو

از آنکه چون حکم برود بکار می  
از آنکه چون حکم برود بکار می

چون تواناشدی از قوتش  
کشتی از کاره خوان قوتش

نور دی از مایه بد روز  
سالمایم روزی روز

سارا ز شجره بنت نندیم  
و از خاندان کبریا است

از بس چشم بند کبر  
رشاره جو شد به انسان

در خط و در صورت و در کمال  
به حیثیت بی نظیر و بی کمال

موسیقی و شعر و ادب



در خانه نشین جوانی است سرخی دهنده و گشتی است	نغمه روزیت جو در جان دست پیاچون میان و زنی	او بخون آبت از دیده و خون از دل
با دخت خانه است که آن صورتش چون ماه است	نغمه روزیت جو در جان دست پیاچون میان و زنی	او بخون آبت از دیده و خون از دل
سر بر زنی ز جوی یکانی ز تو سحر بوی	نغمه روزیت جو در جان دست پیاچون میان و زنی	او بخون آبت از دیده و خون از دل
کاه گشتی بکف نفس اسیر سرمه را خوار تر از خود دید	نغمه روزیت جو در جان دست پیاچون میان و زنی	او بخون آبت از دیده و خون از دل

بان یکی حسد مدانه بزرگ کسب اسباب بر محبت است	دل ازین کلاه برافشایین ترک اسباب ز بالاد است	او بخون آبت از دیده و خون از دل
نغمه روزیت جو در جان دست پیاچون میان و زنی	نغمه روزیت جو در جان دست پیاچون میان و زنی	او بخون آبت از دیده و خون از دل
نغمه روزیت جو در جان دست پیاچون میان و زنی	نغمه روزیت جو در جان دست پیاچون میان و زنی	او بخون آبت از دیده و خون از دل
نغمه روزیت جو در جان دست پیاچون میان و زنی	نغمه روزیت جو در جان دست پیاچون میان و زنی	او بخون آبت از دیده و خون از دل



<p>این شکر است در میان سرگشته اندیش نام</p>	<p>حکایت آن شیخ صغی ابو تراب نسفی که در اثنا جهاد بین الصغیرین بالین استراحت نمود بو تراب آن که بر سر کباب و هفت ازو حال</p>
<p>فقط یک بیت در میان در میان</p>	<p>بماند اندم که بهادش نماند سرب جبهه کی عدل اند چون که در دو کوه است چون که در دو کوه است</p>
<p>کوهی است که در میان کوهی است که در میان</p>	<p>آمد از بار کی فویش بر بادی مجول شیر دلیر نیر سپاه زود افروش اندر یتیم مخواب سپهر بالین سا</p>
<p>زهر خوراک کوه تا وقت جویان بمانم</p>	<p>در میان کوه از کوه به کوه سیاهی کوه که در روز نبرد دارم از خواب تو شکست</p>
<p></p>	<p>که ز میست در روز نبرد شیخ دندان شد از آن کوه</p>

کربلا

<p>کم ز بهای عروسی زنی قائمی بر قدم معرور</p>	<p>گر بود منیت روز مصفا از قدم مکاره تو کل دور</p>
<p>در میان کوه از کوه به کوه</p>	<p>چون ترا عتد یمن است سرب آید ترازویش</p>
<p>در میان کوه از کوه به کوه</p>	<p>مساجات در روی بر این توکل آوردن از اینجا استشام نعم رضا کردن کویید</p>
<p>در میان کوه از کوه به کوه</p>	<p>ای دو عالم خاک و خاکی</p>
<p>خدا کی که نام از آن خدا کی که نام از آن</p>	<p>خاصه کار تو شوی فزون کوی تشنه لب بر لب تاب</p>
<p></p>	<p>سوی روزی رسیم بسته آب بر آری سراب</p>



لیلی خوشه از گنجاق و نور  
خوشه از ناله بعد از آتش

از محمد بن علی بن ابی طالب  
بنو دکر بن ابی طالب

تفویذ و مباحث

عاشق بنده آقا متبایند

مکاه بر گشته از بی بر شاخ  
مرد در را جگر شیر دمی

برتری از هر خدا میوم  
بار او گرفت شیر نهی

Handwritten text in Persian script, likely a title or chapter heading, written in a cursive style. The text is partially obscured by a diagonal line and a decorative border.

از دایره اسبب

بجلا از توکل اس  
فخه آن بر شود نافه کش

شاهش مرسان بوی رضا

سعدیثیرم در ریاضی که کر  
و تیغها را جاشی

هکرامت از دل گشاد  
شیرین داون

و درین مرحله نیک بساط  
ای از دوزخ نشاندی  
شس مجنون کل زندان

مانده در برتبه اندوه و  
حالی که زده و خسته ام  
بند چون کشته گشتی و دردم

3

12

نیستی کز فغان میزدن  
نیستی کوه اعراب زدن

رویت از موابر حسین  
بر چه گویند همان کوئی باز

است و چون رسد ز خود را بنی

موسى بن جعفر بن محمد بن اسماعيل بن ابي طالب

کشته فخر مر تافعی باس  
غایت کار کز انوره  
سرفراز پنج مقامات ظاهر

ریاضت که رسد فی با  
فی ریاضت قیامت  
عاجز که کرامات رضا

بی رضا روضہ قدس و دیوان  
فیض شمس جویان

[illegible]

لوگ چمکان فضا بر جان  
بر سر تارہ پردندان

در حسین من شمعن میجوید  
در سوزن من از شانه

عمرانی میرزا در کلاس

چون که در وقت که بایزید رسد  
از هر نفسی که میکشید آه

دری که با کسی است  
تکلیف بطن با خود است

در این کتاب که از اسرار است  
در هر چه که از این کتاب است

100



بمکه آن پیش کارگاه	نیست به خرگنده افسر جاده	از روزگار و روزگار	بافاطر جمع آن جگر سود
در کند رنگ قفایت نیلی	دست پدید جهان رسیلی	از این روزگار و روزگار	از جگر سود
<p>دانش از پرورش لطف از دل          شنو از شاخ بجز بونی بهی</p>		<p>تازه رنانه صحرای اهل          کربانی بود از میوه</p>	
<p>تنخی میوه بسین و آیش          خور ازین جویش</p>		<p>از این روزگار و روزگار</p>	
<p>بند بر بند بود کار جهان</p>		<p>از این روزگار و روزگار</p>	
<p>از موسها جویری پوند</p>		<p>از این روزگار و روزگار</p>	

بند ایام کشاد شود	سیر کردن بر او شود	از این روزگار و روزگار	از این روزگار و روزگار
مرکه دارد در او شاخ	لامرادی بند بر وی داغ	از این روزگار و روزگار	از این روزگار و روزگار
<p>دل و می از همه خرم کرد</p>		<p>سرخ و غم کردش کم</p>	
<p>بامد بندگی از اذیت</p>		<p>باصدانه و الم شادیت</p>	
<p>سرکشش هیچ کز بندگی</p>		<p>رخش از رخ بندگی</p>	
<p>بند بر بند بود کار جهان</p>		<p>از این روزگار و روزگار</p>	
<p>از موسها جویری پوند</p>		<p>از این روزگار و روزگار</p>	



مهری جبار عفو طلب	تازنی دست بران طرب
رشته عفو بویای ز عفو	چاک این کن از آن رفته
جبار عفو طلب	جبار عفو طلب
کلاک عفو که نه رضوان	خطان نیت بعد و سخط
<p>حکایت آن بنده کند کار که چون است عفو شسته او بران نیست و بای می طلب صان نهاد</p>	
با ادب بنده از طلبی	کام زن شد بره بی ادبی
سر دیر که از لغزش	مر کبلی ادبی سازد جانی
خواجه را سبزه آتش	سوزن خوست بران آتش
ز غمت با آتش است زنی	کرد آغازه شیفه انگی
مقبلی زد قدم همراهی	باوی از بهر شفا عتق

مهری جبار عفو طلب  
رشته عفو بویای ز عفو  
جبار عفو طلب  
کلاک عفو که نه رضوان  
خطان نیت بعد و سخط  
حکایت آن بنده کند کار که چون است  
عفو شسته او بران نیست و بای می طلب صان نهاد  
با ادب بنده از طلبی  
کام زن شد بره بی ادبی  
سر دیر که از لغزش  
مر کبلی ادبی سازد جانی  
خواجه را سبزه آتش  
سوزن خوست بران آتش  
ز غمت با آتش است زنی  
کرد آغازه شیفه انگی  
مقبلی زد قدم همراهی  
باوی از بهر شفا عتق

خواهر بخشید کنایش شیفه	بخشش از اهل که نیت مع
بنده آن شده بخشش جو	بخشش خون ز دل و دیده شود
مهر از خون	مهر از خون
از پس عفو که کریمت	کس بین سان که کریمت
خواهر کنت ارشده از آن	کونی عفو طلبکار رضا
عفو ش از قول زبان حاصل شد	برضا بویای دل پایی شد
عفو من خاص	عفو من خاص
مهر او کرد بر سر تکی	لیک نشود می ل کار
<p>مناجات در تمام رضا طلبیدن و از آنجنا</p>	

بخشش از اهل که نیت مع  
بخشش خون ز دل و دیده شود  
مهر از خون  
مهر از خون  
از پس عفو که کریمت  
کس بین سان که کریمت  
کونی عفو طلبکار رضا  
برضا بویای دل پایی شد  
عفو ش از قول زبان حاصل شد  
عفو من خاص  
عفو من خاص  
مهر او کرد بر سر تکی  
لیک نشود می ل کار  
مناجات در تمام رضا طلبیدن و از آنجنا





رفت بر منزل محبت کشیدن

ای رضا بخش ریاضت	رایض طبع رضا اندیش	صلحش بفرستد
قبیله محبت کارگاهان	قاضی حاجت حاجت خواهان	کماله عیال برین
دل را ز غلبه طبع	دل را ز غلبه طبع	مهر و زلف برین
از سخط لاله این باغ کن	باغ را بر دل ماداع کن	مهر و زلف برین
باغ ما سینه شبنم است	باغ ما حسنه است	طهارت برین
شبنم جوید بدین فاع	مریم لطف بدین دافع	از سخط لاله این باغ کن
بیده جاپی ملک ریاض	دین از زلف ریاض	بندی جام محبت برده
سازش از نشو و انامش	سازش از نشو و انامش	مهر و زلف برین
مهر و زلف برین		مهر و زلف برین

ای دولت شاه سر پرده عشق	جان تو زخم بلا خورد عشق	از دولت شاه سر پرده عشق
عشق بر روانه شمع است	عشق بر روانه شمع است	عشق بر روانه شمع است
خاک کجی که از انجی گرفت	که درین آیه را گرفت	خاک کجی که از انجی گرفت
دل لی عشق تن بیجا نیست	جان زوزنده جاوید	دل لی عشق تن بیجا نیست
کو مرزندی از عشق طلب	کنج پانیدی از عشق طلب	کو مرزندی از عشق طلب
مرده روان که نه از دین	نست دین مرده روان	مرده روان که نه از دین
کونه چون در عشق کوی است	کانه شده کشته بود در سن	کونه چون در عشق کوی است
عشق لی کار جهان نیست	بلکه نقد دل و جان با	عشق لی کار جهان نیست
عشق لی کار جهان نیست		عشق لی کار جهان نیست







در آن خورشید فرو ای کشید بر سر سوزم	نه جز کس که جویش دیدم کل همان در نظرش خارمان	بر سر خار و گلش دیدم نشود بهر گل از خار مان
بسی خور باد شد جانم چون که بر سر و در برم	بنخ تازه کل خوش بکاه بمنده جگر بکاه	یا مکن پییده از عشق فروش یا نظر ترا بجهت معشوق
بانی تو من جان در داشت بانی تو درم جان داشت	<b>حکایت آن پیر خمیده بشت که در طریقت قائل راست بر زمین نهاد و بسبب که روی از نظر معشوق</b>	چهارده ساله می سپارم بر سر سر و کلاه کشت
جانم بکشد بر آن در خفا بکشد بر آن	از شکایت معشوق ساز او فردان جوید که در محوم	چون بارده در سپن تمام بر کل از سبیل رسیده است
		شیده جلوه گری کرد آغازه بر در و با مشایخ آن نجوم

ناگهان بشت خمی سجده مال کرد و رفت او روی امید	و من خون شفق مال مال ساخت فرش را و سوی
کوه اسکت شمر کان می وزد و دید که ایشان	سفتی شمر کان می ساختی شمر کان می
لاله سان سوخته دانه توام نظر لطف عالم بجای	بیزه و شلی سر باغ لرم زنک اندوه ز جانم بزدای
تو جوان حال کن سر بردید بوی صدق از نفس و نشید	
نفت که چو پیکر ز نظر که در آن تعبای باز	
او جو خورشید فلک من نام عش از زبان جو جانش نکرد	من یکین نیده او او شام من که باشم که مرانم برند

دری تو بشت اگر کس  
ای جان تو در تن مرا  
ای که شکر ما درم کرد  
دری تو در دیند کینا  
اگر کینه ز تو بخت  
در دو عالم چرا بود اینها  
موی کینه شین تو است



یک روز بهانه از کفایت	من لذت ز تو کی ندانم	پیر پیچیده جوان سوختن است	تا به پند که در آن منظر
ز شوق زخمی که در دل	مرکب است بر زلف	ز جوان است و کند و باس	داد چون سایه بخت گراش
<p>کمان که باره سودا پیوست  نیت لایق که در دین پیوست  سکینه عشق می باشد و پیوست</p>			
<p><b>سناجات در طلب شوق که مرقه بخت است</b>  <b>و شجاعت در مرقه دریافت محبت</b>  ای فروزان تو کاشانه رخ  پر می عشق تو کاغذی نه صحیح</p>			
<p>دورین جمل که در میان پیوست  دست زلف و بوی که پیوست</p>			
که چه در قید سیاهیم و سفید	از تو بی قیدی داریم آ	بر که از ما برانی ما را	دهن از انباشانی ما را

دل جامی که بهشت گزین است	ناتقه کوشش و کند رو	پای لمانده بکل منبش	از دو عالم بکسلی منوید
<p>رو به ده دوازده وار پیوست  سند با پیوست از کیم پیوست  از راه دمای پیوست</p>			
محل عشق مقامش گردان	رتبه شوق زماش گردان		
<p>ای حالت را بگفت شوقی مر  سپه عاشق شود از شوقی مر  شوقی مر که بایر است شوقی مر</p>			
شوق قلاب دلیر است	باز بظطر مجبور است	شوق کوتاه کند راه از	پرخ مرد به بند دره از



شوق برست نشین افروز	مانع ره شده خرم سوز	خلیله در دو نموا	بامان در فرسنگ اندام
کوه سربخ که در راه بود	پیش مشتاق کم از گاه بود	باجان زنده شفا شوق زان	کافان سنا فانی
موس کام طلب توان زد	خیمه در کوی طرب توان زد	موس سینه موسناک بود	موس برست ز باران
جان عاشق ز موس پاک بود	سایه شایه بی اقبال	سرسخت اهل نوبت	نیز از نوبت نوبت
خفته بر نطق اهل استعداد	طبعش از نفس موثر سرور	بشش از طلعت شاد روشن	کشته در کاف بطالت زون

دل احوال

دل او پرده کی برده راز	مانده در پرده زو چهره آن	دل او پرده کی برده راز	مانده در پرده زو چهره آن
دستش از بازوی خندان	زده در دامن حرم جان	دستش از بازوی خندان	زده در دامن حرم جان
کوشش از قول نصیحت کرکر	رام باز زنده را	شرا از غای نمر دنداش	نزل دستور لب خنداش
شش استن منقوش فساد	روز را ورده صدق و داد	شش استن منقوش فساد	روز را ورده صدق و داد
وان که پرده عادت برید	کرده پرواز و جوغان	وان که پرده عادت برید	کرده پرواز و جوغان
وان که کرد سوی کوه نظر	کوه سست از نظر او شد	وان که کرد سوی کوه نظر	کوه سست از نظر او شد



نمود بصورتی که ایان	مجنون بهیانه دید	وان درگز و بکر امت مدعی	کرد طی بادی که را بدی
در نه همنامی بی توان	آن فکر که کرد	وان در لکرم یک سخت	لشکری را بد عایشی نر
یکروز که آن پیر را	سین مقامات	لیکن آن شیوه از صدق	ند به بهره بجز دل سپی
یکروز که آن پیر را	صدق باید که بود شوق	تا مقصود شود در انهای	کعبه وصل کند نر
کرد از سر نو بهیانه آغاز	بسیار نماند	رفت متیش بر یا کند	افتدش با مقصود
در دست که بود بی توان	بسیار نماند	جوشن آن موج ز خود شود	افتدش با مقصود

مکمل

نمود بصورتی که ایان	مجنون بهیانه دید	وان درگز و بکر امت مدعی	کرد طی بادی که را بدی
در نه همنامی بی توان	آن فکر که کرد	وان در لکرم یک سخت	لشکری را بد عایشی نر
یکروز که آن پیر را	سین مقامات	لیکن آن شیوه از صدق	ند به بهره بجز دل سپی
یکروز که آن پیر را	صدق باید که بود شوق	تا مقصود شود در انهای	کعبه وصل کند نر
کرد از سر نو بهیانه آغاز	بسیار نماند	رفت متیش بر یا کند	افتدش با مقصود
در دست که بود بی توان	بسیار نماند	جوشن آن موج ز خود شود	افتدش با مقصود

مکمل



پرده نور پس پرده است	چین را هم بهمان پرده است	کرده اند که ز کجای
گفت صوفی که در وقت رسید	کاید از پرده شادیم پدید	آتش از کجاست
نخستین از دل غنچه آرد و پیش	بسیار	کشند عافان
دست از پرده زینت	شکلیب روی جلد	وز حسرت هم از دلی
پنجه دی کرد دل از خود پر	بار خود در خط موج آمد	بی تو نیست آنکه
بوده طلعت مای اندام	کرد در آبش مای آرام	بسیار
میزدش شعله شوق ز آفتاب	خوبست بگشاید شعله آفتاب	کوفتی سخن از کجاست
دید جان جان طوطی	دلم	کردن در دلی
فدیتش در شبنم از آفتاب	دلم	کوفتی سخن از کجاست
بافت و موج سلطان	دلم	کوفتی سخن از کجاست
از کوی زرب قافون هم	دست در گران هم جان	کوفتی سخن از کجاست
لب لب وی برو نهاند	دست در گران هم جان	کوفتی سخن از کجاست

ای سراییمه شوق تو فلک	سرنه بحد ز طوق تو	ملک
دانع بر جان دل از شوق	نم	دلم
نیده دانع و شک	دانع و شک	دلم
میل غیبه از دل با کون	شوق خود در روز بروز	دلم
کرمی از ساعت صلیک	بجگر خواری شوق تو تو	دلم
ست بر تو جگر خواری	عوت ما و در خواری	دلم
باد و طبل	دانع	دلم
مر ج خوش شوق تو در جان	کار دافوس در نعل ربا	دلم
تا کند قطع زافوس در نعل	بزم اندر کفش از غیرت	دلم



اندری و وفات نمود  
با او کسی بانگ نکند

طهران قتل شد  
مجنون بکشتن گرفتار

در کوچه نرسید  
در خانه کجاست

ای بگریخت از نظر  
در دلت نشسته غیری

غیرت دیدن غیار که به  
دیدن غیرت غریب دور

عشق شاه امیرت  
که چو دین بکشد از دست

حرم شاه میرم دل  
غیرت را بکرم داده

شاه بوشاه نگرش  
دست در دامن نه محکم دار

مرجه جوشه شوی ازوی  
دل مراغ غم افرم دار

از بوی دولت پند  
دماغ فشانست از بوی

فیض مهرش جهان را  
خواست بلیس آن فیض کرم

کرد از آن شعله  
این قدر سبب غم

شسته مهر بد و چون دی  
نه که صد پس بوی ناز کنی

از خانه بگریخت  
در خانه پنهان

از خانه بگریخت  
در خانه پنهان

از خانه بگریخت  
در خانه پنهان

از خانه بگریخت  
در خانه پنهان



کاه با شاه مهر و شمشیر	به بود اری او خوش شمشیر
کاه چیت به بر ساه	دست دل در کمر جابه ز
<p>این بر یافست این چرخ چرخ که بر تو می چرخد که بود ز مهر تو زنده بر سید ز این جهان خوشتر از هر که در جهان خوشتر از هر که در جهان کاه چیت به بر ساه</p>	
این همه قاعده کاه است	نخداوند شرک است
چرخ شرک از دل تو پاک شود	پاک شود پس پاک شود
مهر آنجا دل لاشی ناک	صفت پاک نیاید خفاک
<p>این همه قاعده کاه است نخداوند شرک است چرخ شرک از دل تو پاک شود پاک شود پس پاک شود مهر آنجا دل لاشی ناک صفت پاک نیاید خفاک</p>	
دیدم که دل کنی خوشتر	نیت شایستگی دیدار
دم بدم شوی خوشتر	بس طایفه کاری دیدار

مر که از محنت بجز این نیست	کی تواند رخ جانان
نیت خوش کنج خود کنی	رنج کس که طبعی کنج خود
<p>حکایت دیده وری که بختی که در وقت دعا محبوب نکریت بعد از ملاقات عالی نکریت</p>	
پیدی داغ دل زوری	درد دل از آتش و سوزی
عمر ناپست تقایش می بود	بسته در قید وفاش می بود
دم بدم جلوه دیگر میدید	وز جانش کل دیگر میدید
<p>این همه قاعده کاه است نخداوند شرک است چرخ شرک از دل تو پاک شود پاک شود پس پاک شود مهر آنجا دل لاشی ناک صفت پاک نیاید خفاک</p>	
صبح دولت متواری	روز صحبت شب تازی
بر جدایی دل خود نهاده	بر سر ره بود دعا



عاشق شده بر درختستان	بر رخ از خون حلاوتستان	چون که سر بر لبه درختستان
یک کدیه و اشکستان	وان که از آتش زشتستان	چون که سر بر لبه درختستان
<p>چون که سر بر لبه درختستان</p>		
بار دیگر بجایش نکرد	بلکه دیدن بجایش نکرد	چون که سر بر لبه درختستان
بعد بکجند رسیدند هم	ساعتی پس کشیدند هم	چون که سر بر لبه درختستان
ساعتی پس هم بودند	در یکی از اوید مدم بودند	چون که سر بر لبه درختستان
سرگزان دید درویش	کاش از دولت دید ازند	چون که سر بر لبه درختستان
<p><b>مناجات در طلب آتش خیرت افروختن</b></p> <p><b>و مولای مقام قرب سوختن</b></p>		
یاز غیرت ترغم غیردی	ترین صفتی آتش غیرهای	چون که سر بر لبه درختستان

جلوه کرد در میان یار تو	وزم که شسته نمودار تو	چون که سر بر لبه درختستان
در همه کون مکان سیر تو کو	تا کسی بر تو بر غیرت از تو	چون که سر بر لبه درختستان
<p>چون که سر بر لبه درختستان</p>		
جامی از غیر تو برد و خیمتم	وز خیال خست تو و خیمتم	چون که سر بر لبه درختستان
بشمش از طلع تو درون	بر دلش کن در آن کشتن	چون که سر بر لبه درختستان
رو بگردان ز در دورانش	جرت آموز ز مهرانش	چون که سر بر لبه درختستان
<p>چون که سر بر لبه درختستان</p>		
<p><b>تقدیمت دوم در قرب عیارت استغفار</b></p> <p><b>و جو و سالک در عین جمع بعیت از همه غیر تا غایتی که از</b></p>		



<p>صفت قرب نیز</p>	
ای زده در صف و رانم فر	ره فراوان تو با عالم
<p>روز قرب آید که در شبی روز قرب نیست شبی که در روزی روز قربین روزی که در شبی روز قربین شبی که در روزی</p>	
چون به دولت نزدیکی دست	با ادب بایدت نزد دور
که نیز دیکمی خود مغرور	غم خود خور که بغایت دور
پاکبازان دم قرب زدند	نام خود بر درم قرب زدند
<p>شبهه ازین دنیا که نیت بر نیت که در دنیا نیت بر نیت که در دنیا نیت بر نیت که در دنیا</p>	
کرم تراش بکشد شسته بود	پای کوبان بپسرجی بگوید
یکیک و رانی فلک کردند	روی کرکسی غشش آوردند

چون کردید در روز و شب  
ای که خفته این چه شد  
و ای که در این چه شد  
و ای که در این چه شد  
و ای که در این چه شد  
و ای که در این چه شد  
و ای که در این چه شد  
و ای که در این چه شد

ساختند از سر کرسی بایه	عرش افکند برشان سایه
سر برانسیه فرو نهادند	خواب در سایه نمونایه
<p>مدد از دولت بستند خلعت بایکی از نو بستند صد در از لطف بستند توبه بستند بربوب بستند</p>	
بمشتان سر اقبال کشید	دیدن قرب نشد پردوید
غمر در وصل وصل که فی	جوانان قبله وصل که فی
برده قوتشان آموخت جا	فانج از پرده خوف و جا
<p>آن که از قرب آید جان از کامان بستند سرمه از کیم بستند سرمه از کیم بستند</p>	
که مباد از زوال انجامد	بر دل اندوه و ملال اندام
حاشان باشد زان کیک کون	دید و پر آب بود دل ز خون

عنا بیک ساد کفایت  
در شربت این شربت  
سودا کی در دانه و  
سینب که می کند  
بر آن چشم کرم دانه و  
از کلام بود می جانی



پیر و دلشان کردد	نفس غیر تشن آید سرد	این غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
شعله در شسته جان زد	شمع سان از تفکانه آید زد	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
حکایت سوال و جواب و النون آن عاشق			
الی مصر ولایت ذالنون	آن با سر ارقصیت مشغون	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
گفت در که مجاور بودم	در جسم حاضر و ناظر بودم	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
تا که آشفته جوانی دیدم	پس جوان سوخت جان دیدم	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
لا غرور در شده محمود مال	کردم از روی سر مهر سوال	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
حکایت سوال و جواب و النون آن عاشق			
گفتش ای تنویر دیکت	یا جو شب روزه زواری	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
گفت در خانه او یلم سوغم	خاک کاشایم او یلم سوغم	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
گفتش کی دل و کمر دست تو	یا سحر کار و جفا دست تو	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند

گفت سیم بهر شام و سحر	بهم امین جان شیر و شکر	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
گفتش یا تو ای فرزند	یا تو همواره لودم غم	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
حکایت سوال و جواب و النون آن عاشق			
گفت بر روی که عجیب نمی	به کرین کوز سخن در گذر	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
محنت قرب ز بعد افزو	جگر از سبب قربم خور	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
مست در قربم چه نوال	نیت در بعد چه نوال	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
آتش هم دل و جان سوزد	شمع امید روان فرو	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
حکایت سوال و جواب و النون آن عاشق			
گفتش ای تنویر دیکت	یا جو شب روزه زواری	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
گفت در خانه او یلم سوغم	خاک کاشایم او یلم سوغم	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند
گفتش کی دل و کمر دست تو	یا سحر کار و جفا دست تو	از غم نه نشاند	سوی پریشانی نه نشاند

مناجات در انتقال از حال قرب بکیا







بازویش عشق بر وزر آورد	پند از ره روی مور نشان	از نفوذ بصر نور نشان	بازویش عشق بر وزر آورد
کردش از انجمن میدایی	تو هم از ناظرش دیده	ناظر حال تو باشد شب و روز	کردش از انجمن میدایی
<p>نماظر حاضر و غایب          در کمال کمال          در کمال کمال          در کمال کمال</p>			
شوی بست ز کف مرد و زام	کو کند کودکی از دور نگاه	در مقامی که کنی قصد نگاه	شوی بست ز کف مرد و زام
ناکمان جبه زینجا از جا	پرده عصمت خود را اندری	شرم واری ز کند در کدزی	ناکمان جبه زینجا از جا
تا شود مانع دیدار کسی	که بود وقف امر از نهان	شرم باد که خداوند جهان	تا شود مانع دیدار کسی
<p>نماظر حاضر و غایب          در کمال کمال          در کمال کمال          در کمال کمال</p>			
سایه باشد که سواد ارم	پندم فاش درین خوش حال	چون زینجا زرم کنایه	سایه باشد که سواد ارم
<p>نماظر حاضر و غایب          در کمال کمال          در کمال کمال          در کمال کمال</p>			

حکایت یوسف و زلیخا که پرده پوشی از آنجا پرده کشیدنی یوسف آمد تا حق را ناظر خود یافت و از نظر زلیخا روی داشت گفت

بازویش عشق بر وزر آورد  
 کردش از انجمن میدایی  
 شوی بست ز کف مرد و زام  
 ناکمان جبه زینجا از جا  
 تا شود مانع دیدار کسی  
 سایه باشد که سواد ارم  
 پندم فاش درین خوش حال

بازویش عشق بر وزر آورد	پند از ره روی مور نشان	از نفوذ بصر نور نشان	بازویش عشق بر وزر آورد
کردش از انجمن میدایی	تو هم از ناظرش دیده	ناظر حال تو باشد شب و روز	کردش از انجمن میدایی
<p>نماظر حاضر و غایب          در کمال کمال          در کمال کمال          در کمال کمال</p>			
شوی بست ز کف مرد و زام	کو کند کودکی از دور نگاه	در مقامی که کنی قصد نگاه	شوی بست ز کف مرد و زام
ناکمان جبه زینجا از جا	پرده عصمت خود را اندری	شرم واری ز کند در کدزی	ناکمان جبه زینجا از جا
تا شود مانع دیدار کسی	که بود وقف امر از نهان	شرم باد که خداوند جهان	تا شود مانع دیدار کسی
<p>نماظر حاضر و غایب          در کمال کمال          در کمال کمال          در کمال کمال</p>			
سایه باشد که سواد ارم	پندم فاش درین خوش حال	چون زینجا زرم کنایه	سایه باشد که سواد ارم
<p>نماظر حاضر و غایب          در کمال کمال          در کمال کمال          در کمال کمال</p>			

بازویش عشق بر وزر آورد  
 کردش از انجمن میدایی  
 شوی بست ز کف مرد و زام  
 ناکمان جبه زینجا از جا  
 تا شود مانع دیدار کسی  
 سایه باشد که سواد ارم  
 پندم فاش درین خوش حال



گفت یوسف که نه قاصر نظم من بین شرم نه اوار ترم	بودی همه سر از دم روز و شب مرا بخت پی
تو ازین پیکر لی نفع و ضرر که خود از آیت سی از کو سرور	ای بی بختی من بختی ای از تو بختی از تو
نجات دیش دیده می بیند زین سن از آن یک نفع و ضرر که و کات نیز در پیکر	ای بی بختی من بختی ای از تو بختی از تو
جون با تخم جمل و منده سر شور به پیش افکنده	ای بی بختی من بختی ای از تو بختی از تو
این سخن گفت و بدر روی نهاد بر زینجا در جهان کشاد	ای بی بختی من بختی ای از تو بختی از تو
ای ولی آنچه مرغان خوش کار آدم زینت شده است	ای بی بختی من بختی ای از تو بختی از تو
شب انجم نظر افروخته است بصدم کرد درت کاس سپهر	ای بی بختی من بختی ای از تو بختی از تو
برده از شرم تو ز ریش سیر خود ساخته از رگ درخت	ای بی بختی من بختی ای از تو بختی از تو
چشم غلبت بر من دوخته است بکشت بزی بود از کرمی مهر	ای بی بختی من بختی ای از تو بختی از تو

بند و جامی که مین بند در ره عجز سر افکنده است	بند و جامی که مین بند در ره عجز سر افکنده است
جون که آورده رخ اندر کی حلقه کشته بدر مخمی	جون که آورده رخ اندر کی حلقه کشته بدر مخمی
حلقه از دست وز در سپید و باز بست ساز از آن بند	حلقه از دست وز در سپید و باز بست ساز از آن بند
جون بشهر مندی افتاده هر چه شرم از آن شود	جون بشهر مندی افتاده هر چه شرم از آن شود
زن رقم بر ورق ساد کش حرف از روی و آزاد کش	زن رقم بر ورق ساد کش حرف از روی و آزاد کش
نقد پست و چهارم در حریج که طوق بندگی حق را کردن خندان است و ابقه است کی خلق از کردن کشتن	نقد پست و چهارم در حریج که طوق بندگی حق را کردن خندان است و ابقه است کی خلق از کردن کشتن
ای ملک زاده آفتم وجود سایه بان حرمت جبرین	ای ملک زاده آفتم وجود سایه بان حرمت جبرین
ولعه کرت تاج سر و حلقه نام فرشت	ولعه کرت تاج سر و حلقه نام فرشت
بدرت فیل ملک را سجود تخمکاه قدرت کوی زمین	بدرت فیل ملک را سجود تخمکاه قدرت کوی زمین
ای ملک زاده آفتم وجود سایه بان حرمت جبرین	ای ملک زاده آفتم وجود سایه بان حرمت جبرین



باصل و بیست و نه در  
فردا که شوی بان من

کتابت نجی و ملی دو  
ندود خوری و بیست و سه

روز کی روز دہشت

فصل در رفع کسوف و

کوه درخت تو به کم  
بحکم نی بجار تو دست

کان پی زینت تو را داده  
بهر تو خیال و روح پاک است

که در این کتاب از حدیثی که در این کتاب است

باغ صید میوه فروش پرور  
 سر جزیر فلک بی سوزین  
 همه بهر تو تو بهر خدا

فصل نهم نو مهیا کرد  
مستاقصه نوئی چه  
یکدم از رتبه غفلت بدر

بزرگوار که من این وضع پنج  
که در صفتی بود که در این  
نیستی باد و صاحب است  
در میان زینت خا و در

یستی اب جو الودلی  
نیستی خاک بنه زینستی

میا میرزا اب و کیے  
مزم معی بیلا دستقی

کرم رو آمد و چون شش با ش  
از فغان سرکش از او است

مرکز پیش از این از آن سر  
بخان بشکی افتاد است

نور محمدی از کتب کرامت  
نور محمدی از کتب کرامت

از همه کس و با او میوت  
بو که از بند غم آزاد شوی  
شاه فردست شهنشاه

بنده از بندگیش خود بند  
بغم بندگیش شاد شوی  
فرد شو به طلبکاری فرد

دست زانکه که در این کتاب  
نویسیده است که در این کتاب  
نویسیده است که در این کتاب

بند شوز و کون زاده  
کمر برادر از من باد و مار

لوحی از نقش جهان سادو  
نشیند بضمیر تو عباده

انفصل عن الزمان  
والمكان

کتابخانه و جهانجی خرد

بجای آنکه  
از پیشانی روح میگذرد

فی علم اربع



آن که برون گشت	می بود که سواد بود	در روز موبت گذرد آب ز سر	نشودد من بخسید تو تر
باشد ز فراق شوی دیگر	تو که تان میاشتی غافل	در جهان شعله زند آتشش	وقت تو که در آزارش خوش
آن که برون گشت	کس مهر و وفا ز تو بی	آن زمان خلعت عفت یابی	که رخ از عفت او برتابی
آن که برون گشت	کس مهر و وفا ز تو بی	حکایت آن سر خار کش که از خار خوارش کل عفت	می کشد و جو آن بر عفتش که کل عفتش تو خاری میداد
آن که برون گشت	کس مهر و وفا ز تو بی	خارش بر کی بادلق	پشته خار می بردی
آن که برون گشت	کس مهر و وفا ز تو بی	کف نکات می بیدار	کای از زنده این کس
آن که برون گشت	کس مهر و وفا ز تو بی	کم از حیب نظر نادان	چه غریزی که روی باین
آن که برون گشت	کس مهر و وفا ز تو بی	در دولت بر خیم شجادی	باج عفت بر نهادهای

حد من نیست شایسته گفتن	کوثر شکر عفت سفتن	نوجوانی نخوانی مغرور	خوش نندار می ننداز
آن که برون گشت	کس مهر و وفا ز تو بی	عزت از خاری تشنه	که نیم بر در تو یالین نه
آن که برون گشت	کس مهر و وفا ز تو بی	کای فلان چاشت بد شام	نان دانی که خورم شام
آن که برون گشت	کس مهر و وفا ز تو بی	کس که مرا افراز	کس که مرا افراز
آن که برون گشت	کس مهر و وفا ز تو بی	داد با این بر آقا ده کی	عز آزادی و از اده کی











که غلبه و برامی باشد

آن جوانمرد زنی زیبا خواست  
خاتم دل نخیالش را بست

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاریخچه و سوابق  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

زاتش تب بر خش تاب نماند	در ابله در کل اد آب نماند
افتر متخف افزون ز شمار	مانده بر ماه زش ثابت ار
قرص نور شد زش زرد شد	فوان خراشش بهم بر زرد

در دهنه انیسابی میگوید

که ازین درو که آمد سرم  
بعد یک چند بر آورد و بفر  
ماند از نور سودا بدست  
که فغان از اثر جرح شیر

من فروش قفسه در آمد  
ترا نهادن اول خورم که با میلد

کرم که بخندت لولای  
خویشا ن چید ایلام

در خضوع و ادب و احترام

مجلس ۱۰۰

کرم نقد شیخی  
مسی از ان سرد و هم پو  
نشد

وز کفتم که مرهپنیانی  
شاد و ناساد بهم بستند

در کوار از معانی که  
زین کور نشین در غنی  
آن کورن کین سالکی  
که درین دیر افتد برین

خیمه در عالم تنهایی زرد  
لب کشاوند در جهان سوال  
شرح حبسند ز کیفیت حال  
کنت آن روز که آن غیرت حور  
مرد حالی دم نیایی زرد  
ماند در آله در عن قصور

نظر از جمله جهان در دست  
خارج از دین و شمس  
تا ندانند که منان می شمس  
در این خاطر از دین می شمس

در دشت نماید از آن درو  
چون ازین در فغانست

ای قوم و بیایست علم  
در کاه تو خدایان

در ابراج دین شایسته کلام  
حق با تحسین ظاهر است

بخمیر و بکوبان آب و بنهند  
شاید آن سکنه است از تو



دانی که منم رسیده	فراغ از دلم غم افزای شش	کردم قرار به بنیای شش
نور زده بر رخ تو	نمک گفتند که حسنت ای مرد	وز حر لیلان بجا نهدی فرد
حال سید ز سبزه خان	<p>خجسته دین مرد است مهر این دین و دولت است</p>	
ای جوانمردی مردان از تو	جنبش راه نوردان از تو	
ما برای تو جهان کردیم	در وفای تو جوانمردانیم	
جو بر نیست جهانگیری ما	جو بجان نیست جوانمردی ما	
نور زده بر رخ تو	<p>نور زده بر رخ تو نور زده بر رخ تو</p>	
جای از رخ طلب آمده سیر	بر درت میکند درد دیر	
تیر غمت بکش از کیش او را	کر می ده برده خویش او را	

چون صبا تیر غمت نش کرد	در طلب کرد جهانش کرد	
باد آتکند درون تیر	شد برو پییده کوی حیر	
فیض نورش ده از عالم	تا جو صبح از تو برارده دم	
<p>عقد میت و ششم در صدق که ببارت است که ظاهر و باطن برابر بود بکلی باطن از ظاهر تو</p>		
ای که کرده زباز ابرو رخ	برده بهمان کلام تو فروغ	
این نشانیست مرید و دوست	که زبانت اگر دل اگر است	
از ره صدق و صدا دوری	دل قیری رخ کا فوری	
<p>روای در قاعده جهان حکایت و باطن خود را</p>		
از کجی خیزد و در جلالت	راستی رسی نیکو نیست	
راست جو راست نکر است	راست کور است شنو راست	



تجلیت زده ام و مرزگارم	زهی که در صدق را کیست	بزرگ را راست و در بره	در رود کج ز دلف بر طشت
و ز کوه و شمشیرم	سوان بشون تارک و	صدق کیر میست	در صاب از همه بزرگ کردی
یکه سخن گفت ای دانه	در دهر حجب را دانه	از کذب بودی هیچ	بکی کسی رسی از صدق رپه
از صفت سواد کی بود	از صفت سواد کی بود	دل اگر صدق بندیت ده	بر همه خلق بندیت ده
پند	پند	و کرا از کذب گزیند علی	علم از شیعه بدیه

در دهر حجب را دانه  
از صفت سواد کی بود  
از صفت سواد کی بود  
از صفت سواد کی بود

صدق پیش از که صدیق شود	کو در لبه تحسین شود	صدق پیش از که صدیق شود	کو در لبه تحسین شود
که بدین قاعده بر جان می	که برایش ز قرآن می	که بدین قاعده بر جان می	که برایش ز قرآن می
در درون تخم امانت فکند	و در برون فانیست	بر قید نخ نفاق از کل او	سر زنده شخ و فانیست
نزد درونک تکلف باشد	نزد درونک تکلف باشد	نزد درونک تکلف باشد	نزد درونک تکلف باشد
مست نفعان	مست نفعان	مست نفعان	مست نفعان
مست نفعان	مست نفعان	مست نفعان	مست نفعان
مست نفعان	مست نفعان	مست نفعان	مست نفعان
مست نفعان	مست نفعان	مست نفعان	مست نفعان
مست نفعان	مست نفعان	مست نفعان	مست نفعان
مست نفعان	مست نفعان	مست نفعان	مست نفعان

حکایتی که در وی است از کینه ناست



در سینه از انوار  
ان دیده که آمد  
ره روی کعبه تمنا میداشت  
کینکش داد از ان امی داشت

دورخ  
ناله  
خود کی جوئی  
آری  
کسی بودی در او  
کسی دیگر در او  
کسی زن و کس خورین خانه  
کسی خانه ای در دین

زان شن کرد جو آمد بشمار  
 چپ را مخزن چپه دیار  
 شش کف و نعلین بیا  
 در ره کعبه بیابان بیا  
 چون زره مر حل خد برید  
 ناکش راه زنی کشید

گفت ای صاحب دیوانه چه خبر است  
که در این راه میگردی و از این راه  
که در این راه میگردی و از این راه  
که در این راه میگردی و از این راه

گفت و چپ پی گوشه راه  
نهفت دنیا زرم جگر  
راه زن گفت برون و دران  
مرجه داری تبه چپ نهان

بشد آنرا و یکا یک بشمر و  
گفت کافقا د ازین را ستم  
بوسها داد و بد و باز  
در کم و کاست کم و کاست

صدقت انك كذبت ما نيتك  
يا بيا برضخ رسا نيتك  
فانك صفتي انما صفتك  
فانك صفتي انما صفتك

پس به الحاج نیازی غالب  
 که بر این راجعه را در کتب  
 سال دیگر بجهان نداشتند  
 ساخت بر مرغ و تیش را  
 که منت میرسم نیک آید  
 در پی او حکم راجعه راند

[illegible]

ای نور عالم صبح  
تا جو صبح از تو بصدقیم علم  
صدا و ناز ابو موسی  
جز بهرت ازل نازدهم







میکند صفتش بون	در پیش پادشاه و در دیده مردم	بهر بود بجز تو یی جاست تو	که در آن سجده بود ناظر تو
بهر بود بجز تو یی جاست تو	که در آن سجده بود ناظر تو	دیر ماند سر تو سجده شناس	بجز درگاه پسر کا و خراس
<p>چیت اخلاص دل از خود کند کار خود را بجز اخلاص کند</p> <p>نقد دل از بر خالص کردن روی چون ز بر خالص کردن</p> <p>دل با سبب نهان ندادن دیدار بر خود و نهان ندادن</p> <p>نهان از دو جهان بجز اخلاص نهان از دو جهان بجز اخلاص</p> <p>تعبیه قرب بنام تو بود جرعه وصل بکام تو بود</p> <p>لهو تو جد شود و سهو تو آید نزل تو مایه احسان و ثواب</p>			

۷۵

محرم اقبال کعبه شوی	محرم پرده اجلال شوی
عزلی بنده بهم ذوق بخان	لب کشا دند بنای بخان
یکی از نجه حکایت میکرد	یکی از وجه شکایت میکرد
یکی از ناکه و محمل مکنیت	یکی از وادی و مصلحت
<p>بخت از عشق نهان لب بخت از عشق نهان لب</p> <p>بخت از عشق نهان لب بخت از عشق نهان لب</p>	
بنفوسندادش راه نموده	وز زبان عجب گاه نموده
شده کانش که و عا میخواند	سخن از مدق میامیزانند
طلب عفو کنه کار بهما	بر در لطف عفو زار بهما



ایموم آجنا بتواضع نشست	کرایه و آه و فغان در پیوست
هر چه آن قوم بیان میکردند	باسم ابراهیم بیان میکردند
میکفتند سنان سنان	میکفتند سنان سنان
او بتقلید سنان سنان	او بتقلید سنان سنان
یک حرف بر لبش آن خاص کلام	بود در معنی اخلاص تمام
یافت در باره دی حکم دعا	داد خاصیت غفران رشنا
شد از آن عوت از خود دور	هر دم و عفو و گناهان مغفور
سر از اخلاص تقصیر	سر از اخلاص تقصیر
ای زحمت دل قشای نیم	خطر مخلص راه تو عظیم
وای مخلص اگر شش پیش	خطر دیدن اخلاص پیش

از من و او من تو منی است  
 چون بی وطن جان بدارم آری  
 گریه کن که کجالت و غم  
 ای زحمت دل قشای نیم  
 وای مخلص اگر شش پیش

دید اخلاص خود هرگز	نفت اشرا که از او است
کار مخلص نه نقص و خلل	کسر او نه بقیع
نمک صفت دمی شمع	نمک صفت دمی شمع
سر عمارت که زوی در آن کن	بهمو بخش بخود آباد کن
کیست آن تا دم اخلاص نه	یا قدم در حرم خاص زند
دار در سایه انعام خود	بهره مند از کرم عالم خود
کمن از حرم سوا پیش	کوهر خود نه اندر پیش
عقد پست و ششم در بدل وجود که اول اعطا	در مسم و دینار است
ای درم کرد تو بسیار شده	دین تو در دنیا نشده

دی که در آن بنویسند  
 که یقیناً در امر احسن  
 معلوم کرد در اینجا بود  
 که این کوهر و کرم عالم خود  
 عقد پست و ششم در بدل  
 ای درم کرد تو بسیار شده







کرمی خاک را چنان ز نویم	تجربه که کسب نماند از	نخل صد بار ز جودش تیر
چرخ ز نویم	بود او دود و دشت و دشت	نخل او نخل سعادت شد
چرخ ز نویم	مال از دزد تاراج رفت	باز بید که جگر بخت
چرخ ز نویم	میدهد بنده و کل صحرارا	میکنند آبدار و دریا را
چرخ ز نویم	دل فاسق که بزرگشاد کنی	مجالس قس می آباد کنی
چرخ ز نویم	بی نفیسی کنی یا وریش	مطرب و شاد و شمع آورش
چرخ ز نویم	حکایت ز نویم ز نویم	حکایت ز نویم ز نویم
چرخ ز نویم	مر و بختی که بگیرد کرمی	آن جودت که میست
چرخ ز نویم	نخم نمایی پس بداند بدام	نیست بر کشته غلام

صید کرد از که افشاند	سیکند حید که جان سپارد
همی در ز درین کلانگیر	همچو خورشید غنیمت و منیر
منهجن ز نویم	منهجن ز نویم
ورفتند ز دو صدمت کج	بازده و در بکشند کار
کلیه احوالی که در معابد احسان	و کرم نیز در معابد
آن عرابی شتر قانع و سیر	رکبی با دیر شد مرطوب
ناله گمان جمعی از آریاب	شد در آن مرطوب کردند زول
خاست مردانه بهمان	شتری برد بقر به نشان
روزی دیگر در پیشینه سپرد	بهر ایشان شتری میگرد



در بانه نقد قتل و در	زافان بسن بر جهان	عذر گفتند که بهایت منور	چیزی از داده دوشین امروز
شش خسته ز کسان زبون را	سوز ز زبون زبون	گفت حاشا که ز کس دو	دیکر خود آدم امروز کجاست
کرامت درویش کس	خوشتر از کس	روز دیگر یکم روزی شش	روز دیگر یکم روزی شش
آمد آن طوطی	دید آن بکره در آن کجاست	توم چون خوان نوازش فرزند	عزم رخت ز دیار شش کردند
کای سیف همان خطا اندیش	کای سیف همان خطا اندیش	دست احسان کرم بکشاند	بدره زربعش دادند
دانی ز ما ز بود چو	دانی ز ما ز بود چو	دور ناکشته منور از دید	بیمانی کرم و زنده
نظر لطیف بین	نظر لطیف بین	آمد آن طوطی	دید آن بکره در آن کجاست
صفت کور مارانجامی	صفت کور مارانجامی	خاست بدره بکف نیزه بد	وزی قوم بر او در خوش
دارد از فضل تو نمیدل	دارد از فضل تو نمیدل	کای سیف همان خطا اندیش	کای سیف همان خطا اندیش

بود بهمانی نم از محض کرم	نه چو مع از پی دیار و درم	داده خویش من ستاید	بس و اصل برده خود را
ورنه جان بود از شش	ورنه جان بود از شش	داده خویش من ستاید	بس و اصل برده خود را
مناجات در اتمال از خود بقا	مناجات در اتمال از خود بقا	ای محیط کرمت عشق صد	عشیا طلبت کعب
نظر لطیف بین	نظر لطیف بین	ما که کشته احسان تویم	کشتی افتاده بطوفان عم
صفت کور مارانجامی	صفت کور مارانجامی	دارد از فضل تو نمیدل	دارد از فضل تو نمیدل
دانی ز ما ز بود چو	دانی ز ما ز بود چو	خاست بدره بکف نیزه بد	وزی قوم بر او در خوش
کای سیف همان خطا اندیش	کای سیف همان خطا اندیش	کای سیف همان خطا اندیش	کای سیف همان خطا اندیش







کلم که نزدیک بکار سازد  
فایده از ترجم طلب است

به زبسیار که دور اندازد  
طالع اندر طلب است

سوی نامه کرده منقار  
بر آید از نیکو داده ساز  
رقعتی که یاد است  
بر حسن غزل نفس است

کر عیان سوئی ضاعت تپایی  
زندگانی خوش اندم یا  
ست زیر فلک کدنده  
قانع آرا ده و طمع بند  
نیت جز قاعده بخردی  
ز طمع بندگی بجز خودی

اسی باد کا صدمہ ہوا  
تھیں

میشد آنجا حکمی شاه شد  
تره کاری رضای ربی

تا او کشته او دید  
خواهی از کشتن کند

کونسل کے قیام کے لئے

از خود دان که سگی را نکرده  
کینه ز خاک کوئی دارد

پیش از این در این کتاب

تر، کاری زرقضایرب حوی  
زان ترده مرجه می ماند

بود اندر آلودگی کل تره سو  
طعم میافت حکمی شتاب

نہ کہ کا تر اے

که جو ما خدش می شاه شوی  
دسته تیره که بر خوانت  
التماس تیره که با تیره خورت

صاحب مرتبه و جاه استوی  
پهلوی براه بریان بود  
بزم ترانه که بی بره خور

مجلس

باشد از خوان تیره  
مکرمه شایسته

نور دن بره نیفتد مو  
نکند کردن قبال بر بند

فانما اشرقت من شمسها

آقا میر حسن حاتمیان

تا چاک نیا بدش به مال

سازش علم از ان نره  
یکبار در دم از طایب



آن شفق که در دست کویان  
زبان من فریاد اگر که روان

شاه از خلعت شاهی برود  
پیش شمشیر برافکند و شوی

نیست خبر چون تو یکی مرد  
به که به شهنشاه خودی نداده است

از کون چیدانه ای  
در چاکه ز نسوخته ای مان

روایه می کند که خواجه شمس الدین  
بنده کی خاک ریزد

فصل اول در بیان احوال و اسباب  
موت و علل آن

مجددات و کرامات احوال انشا  
بی منت و ید و حکم حق

ی بزرندان غمیت شاد  
و دی در قیام احسان یوم  
ما افسر طاعت تو یا

بند تو بند و آزاد همه  
بندی و بند و فرمان تو هم  
و اما ع. قناعت در نوشت

تو ان لکھو کہ خیر و

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

فصل فی بیان  
از توحید و تسمیه

از راه منزل برسان

در مرت محمل طاعت  
در خوش از بوم پیل برسان

شعله در خم پندرس  
آتش عشق شورش بد  
پشت کبرش که نذیر است

صفحه ۱۰۰ دنیا شری  
بر در قرب قرارش بدو  
بیکدیگر تو اضع کن

مناجات

الاستعمال في فئات التوزيع

ای که شسته سرت از جوی  
می روی امن اجلان  
کرد امت که گشتت بیغ

جبر بخت نهی با نرمن  
استین بر سر کوشان  
داری از دیده خورشید

الحمد لله الذي جعل  
العلم نوراً والدين  
هدى والنجاة في  
الآخرة

وین و طبعان و فضائل

نیز مشبتهای فقیران  
پایان فرستاده شود

از همه در نظر فرستاده

بسم الله الرحمن الرحيم

سپهرت پادشاهان و سلاطین

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

رضی که سعی کرد این بیج  
او بخت و فلک را نبرد و بدو



زبان تو نه در دهن من	کلمه بر عاقبت کلام بود	خود از آنکه خبر دار بود
عاجز شاعر که در دهن تو	شوم مردان نمی از خوش گفتن	نه منی جوئی منی کبر جودن
یاد دهم در هر جا که	سخت است از این باب	در حق آن مختار است
راه پر دین ز بصارت	بیش از نقد امانی خالی	در حق آن مختار است
پیش شش جو شود تیر کا	لب شطرنج بود شاهی	در حق آن مختار است
دین و دنیا تیر هیچ سود	رشته جانت کلویج سود	در حق آن مختار است
بزرگو دین نیک و بد را	در ده نیک را گفتن خود را	در حق آن مختار است

سره آنجا که سر پای نه	بوسه بر آن که هر جای نه	مرد کشتن من را عار
پشت خم خاصیت پر بار	پشت خم خاصیت پر بار	پشت خم خاصیت پر بار
وز تو اضع بصفی از نقد	شده تاب علیه و دای	که بود کا فلک کبریا
سرفرازی کن از کیسه پر	شور و دعوی تیرانک	شور و دعوی تیرانک
سک پی تو مردم صبا نه	خافا از تو اضع	که بر و بر طمع منبر ک
بهر از سبقت آنکس دم	که بر و بر طمع منبر ک	که بر و بر طمع منبر ک











ایشان بکشید بر دود راه	ایشان سخن زنی سکنی	خشم کم کن که بود در دهر	ترک خشمست سپهر خشم خدا
ایوب بکشید بر دود راه	ایوب سخن زانیان سکنی	شاید اردشگیر دیرت	دوزخ آماج سهام شرارت
ایوب بکشید بر دود راه	ایوب سخن زانیان سکنی	بخت مرز بهر روزی	بخت مرز بهر روزی
ایوب بکشید بر دود راه	ایوب سخن زانیان سکنی	رو دران که کن از موج	پیش از آن که کن از موج
ایوب بکشید بر دود راه	ایوب سخن زانیان سکنی	حکم کشتی و غصبت	حساب علم بر کشتی است
ایوب بکشید بر دود راه	ایوب سخن زانیان سکنی	روز طوفان نش بر کشتی	جوخ طوفان بهلا کشتی
ایوب بکشید بر دود راه	ایوب سخن زانیان سکنی	سلاطین بکشید بر دود راه	سلاطین بکشید بر دود راه
ایوب بکشید بر دود راه	ایوب سخن زانیان سکنی	نوسم این شیوه بهامون	زاتش قدر سفور کفر
ایوب بکشید بر دود راه	ایوب سخن زانیان سکنی	خود بر کم خردان شش	برخ یکنان بدان شش

سرکه عینین کند شش	سرکه عینین کند شش	واکنه بندت کند از آتش	واکنه بندت کند از آتش
یکم اندیش بداندیشان	یکم اندیش بداندیشان	مصلحت کوش خطاکش	مصلحت کوش خطاکش
بخت مرز بهر روزی	بخت مرز بهر روزی	بخت مرز بهر روزی	بخت مرز بهر روزی
رو دران که کن از موج	رو دران که کن از موج	رو دران که کن از موج	رو دران که کن از موج
حکم کشتی و غصبت	حکم کشتی و غصبت	حکم کشتی و غصبت	حکم کشتی و غصبت
روز طوفان نش بر کشتی	روز طوفان نش بر کشتی	روز طوفان نش بر کشتی	روز طوفان نش بر کشتی
سلاطین بکشید بر دود راه	سلاطین بکشید بر دود راه	سلاطین بکشید بر دود راه	سلاطین بکشید بر دود راه
نوسم این شیوه بهامون	نوسم این شیوه بهامون	نوسم این شیوه بهامون	نوسم این شیوه بهامون
خود بر کم خردان شش	خود بر کم خردان شش	خود بر کم خردان شش	خود بر کم خردان شش



چون که شد بر از سر

المجنون دستار

مکتبہ کی کتب زیادہ دیکھ کر  
جو شخص غرض لکھ کر درخت

در علم سلطنت و ریاست

راستی را در دل عزم من شد درین یزد و در شهر نشین

حجبت مبارق  
فارس از خلق  
دو بحر غیب و راز  
مهر و خورشید

روزهای از خاک درین شهر  
 رامب از صومعه زبانت  
 گفت من عیسی ام از خنجرین  
 سرانگشت ادب بر دزد  
 بر در و در دین ولی  
 آمده ماشومت بر من

کتابخانه عمومی آستان قدس  
از مجموعه کتابخانه آستان قدس  
کتابخانه عمومی آستان قدس  
کتابخانه عمومی آستان قدس

و پری دین ذکر کرده ترویل  
دیو جرن دید که آن زرق و  
سرخ آن دین و نیم  
سج گرفت در آن که آن

یا کتب برداشت که من العلیسم  
لیک تو امینی از کتبیم  
از خطام جبر بر سیم صواب  
گویت به نهج صدق جواد

سنت یکم که اگر کسی در راه  
سنت دوم که اگر کسی در راه  
سنت سوم که اگر کسی در راه  
سنت چهارم که اگر کسی در راه  
سنت پنجم که اگر کسی در راه  
سنت ششم که اگر کسی در راه  
سنت هفتم که اگر کسی در راه  
سنت هشتم که اگر کسی در راه  
سنت نهم که اگر کسی در راه  
سنت دهم که اگر کسی در راه

که درین دایره در یکشت  
گفت آنروز که از ظلمت جسم

دانش و پیشانی  
پشت دین ارشاد  
سجده سجده  
سجده سجده

من اجابت در انتقال از علم شمس و طلائع

مناجات در مقام انوار علم و طلاق

بر روی بن بهانه نام دلدار  
بخون شده ام خوش طبعان

مجلسه اول

مجموعه کتب خطی

اندر کمال شکر باد







ای که بگوید یا در سوزن	کر بگذرد تا این روز	از کره چهره پرازنگ کن	کار بر خسته دلان تنگ کن
از فرقت فوشت روزین	شبهای کاسی ای که سوز	نیستی بر ترش دوستی	بند خویشی بر ترش دوستی
من هم ز تو شسته زانم	ز خال و ز کینه میگذرد	از شکوه کام و دمان سایه	وزش خنده روان
بگویم بخت که از تو شسته زانم	خنده من خنده از خنده دور	پر کره رو جوشت انجم خند	بی کره شو جو دم صبح خند
جد بود پارسه فرسودن	کرده اسود کیت برنج نرد	بلاغ خندان ز کل خند	خنده آیین و خند نیست
نزل میکل خطه راه اسود	شود از رنج در قی از ی	خنده من خنده از خنده دور	دل شود در خنده و خنده

یکست غریبی که از روی	برد از جبهه چه تو فروغ	خوش کن در کل دما کار	خوشی مجلست ز چهره بار
شود زین خنده	خنده من خنده از خنده دور	خاکست آن پیرزن که از حضرت رساله صلی	علیه و سلم پیسید که پیر زنان پیشه و مندر سید
کرد آن زلال کن سال سوال	از نخی کای شه فرخنده	از زین خنده	خنده من خنده از خنده دور
کنت حاشا که جهان شش طنی	کل آن باغ جوانان شهند	کرد آرا که پیر زنی	بخند آس تنگ دمانان شهند



سعی نمودن قبله عام در وصلت

کیمی غم در خوشی یا خوشی

پیران چون ز بنی قصه شنیدند  
از فغان زمره غم برداشتند

ناله از سینه پر غصه کشیدند  
وز مره کردید ماتم برداشتند

شکر بی شکرده در شکر آب  
سکینه بیک در خانه بیک

اول کار جوانی بخشند

الکمال و امان بخشند

مناجات در اتقال از طلاق و بهر بود و توانست

نغمه شادی و دلتنند  
با بیک شکر لطف و شکر

بیکشایی بهر اگشت کرد  
بستن زت و کشادن

از چینه که غصه و غم  
خاستن از تو فتادان

کفن غم و خوشی با او

تا در خلق نبسدی بر ما  
فتح بابی پسندی بر ما

جامی اکنون ز خود و خلق غافل  
تیز بین سازد بدان بش

فواهد از تو سر فرو خند  
که تو باشی همه جا در ش

مسیح خورشید ز نور تابان  
همه جا از همه دور تابان

نغمه از همه کم کردد

الغش با هم حکم کردد

در روزنامه بیک خطه خلاص  
در روزنامه بیک خطه خلاص

میل وصلت الفکم با  
مرد در مرتبه از روی

خبر بحرانی که مقدم با  
در وصلت بر رخ او

کشد تا اتفاق کردد  
در عالم بر این فاش  
باید کرد بر این فاش  
باید کرد بر این فاش





زبان تو در کرم مردم بخت نخواهد	گر نه مجرای الف بنده بهر سحر	از سبق یا میکان باقی ماند
رقصه درو از کوه غایب	یک از امان بخت گشت	بره طبع رستیت گشت
رقصه بوی تو در کوه	بخت از میان بخت	بخت از میان بخت
کرده شد تو در کوه	یار از یار کند کسب کمال	یار از یار برد جا و جلال
در کوه تو در کوه	یار با یار بهم جان و تن	سخت چونند جور و روح و تن
در کوه تو در کوه	تن ز جان ندکی آموز بود	جان من بندگی آموز بود
در کوه تو در کوه	جان بخت بود در کار	جان بخت بود در کار
در کوه تو در کوه	جون صبا بر کل و ریگان	بر سر غایب افشان کرد
در کوه تو در کوه	در کوه صحنی در کوه	بخت از زخم خرمی گشت

چون زنی در کمر دجست	با حرفان کنی استگشت	بخت از میان بخت
با بزرگان دلب کن بودند	نیک و بد هر چه بینی	بخت از میان بخت
از ایشان بخت از میان	بخت از میان بخت	بخت از میان بخت
بار فغان بمر و کشت	تخم ایشان موتی با	تخم ایشان موتی با
عیششان چون قدر پرده	دار پوشیده از آن عین	دار پوشیده از آن عین
با فردان شغفت و زری کن	با فتنی مرز کجای مرزی کن	با فتنی مرز کجای مرزی کن
ز طعنان بخت از میان	بخت از میان بخت	بخت از میان بخت
ای بیاید که در کوه	با کوه کار شود هم ز	با کوه کار شود هم ز
حکایت آن تراغ و کوه	بخت از میان بخت	بخت از میان بخت



مهم پای کد کمر شده بودند		آن قوم از رخ زده شدند
عاری طوق کفایت سبیل	دید دربان حامی باران	کشت از سر لطف شاه چو
		دشمن پیش قدم
کرد و ناخشنود هم چون کشت	میوه چین آمده اند از باغ	دشمن پیش قدم
نما که مان دید که از شاخ بلند	پرکش دند سوزی خاک شردند	طایع چون در طایع
آب جویان تیک پوش شدند	لنگ لنگان لب جوی شدند	آنکه در و کس طایع
		خادمی بر نر سحر
بس دو فریخی شب نما	که نشیند زرم پیکانه	کرم و قاتل چو بزار
آشنایی بقرب نیست	قرب ارباب دبا از دست	

مناجات در تقرب سبیل		از خیانت بکار بکار
		از خیانت بکار بکار
		از خیانت بکار بکار
بهوای تو نشیند بهم	تمنای تو پسند بهم	از خیانت بکار بکار
سر نوایی که بجای شنود	که از آن بوی فانی شنود	از خیانت بکار بکار
پای تا سرمه کی گوش شوند	باغمت دست در آغوش شوند	از خیانت بکار بکار
		از خیانت بکار بکار
کسل دست داری دشمنان	فروخته فتنی دشمنان	از خیانت بکار بکار
ای درین خواب که بخیر آن	بخیر خفته جو کوران کران	از خیانت بکار بکار







زین سرودند بهایم نام	تو ازین گونه عیالم نام	زین بیکان غافلست	هر که زین بیکان غافلست
خواب بگذار که چو ابی به	دیده را سر نه چو ابی ده	پروان زین غافلست	پروان زین غافلست
<p>صفت باش که بجان شتر باش که زلفت ازین سپید دیده را سر نه چو ابی ده</p>			
<p>حکایت صوفی در احوالی که غلام دی محسن صدی شتران در املک کرده</p>			
صوفی راه یقین می نمود	پایمیدان توکل می سود	ازین روی غافلست	ازین روی غافلست
<p>روز در بار می بود شتران در بار می بود شتران در بار می بود</p>			
کرد در ساحت آنجا زنگ	دید شترانک غلامی چون ماه	سر بیدار غافلست	سر بیدار غافلست
در غل و بسند ز کردن نای	قدش که بچند از جای	سر بیدار غافلست	سر بیدار غافلست

بزرگین روی تو اضع الید	پیش بهمان حسن نالید	پیش بهمان حسن نالید	پیش بهمان حسن نالید
که بود خواب من امل که م	نزد خیره لطف قدم	نزد خیره لطف قدم	نزد خیره لطف قدم
<p>نشد و سوزش است نشد و سوزش است نشد و سوزش است</p>			
خواب چون وی بهمان ورد	و ز پی طبع او خوان	خواب چون وی بهمان ورد	خواب چون وی بهمان ورد
کشت انکشت بخوت تنم	تا بنحشی کند این پیهم	کشت انکشت بخوت تنم	کشت انکشت بخوت تنم
خواب کشت کشت نشیدم	یک شنبو جز از وی ام	خواب کشت کشت نشیدم	خواب کشت کشت نشیدم
<p>شتران بودم از یک شتران بودم از یک شتران بودم از یک</p>			
کردن و اربسی نیردند	فیل کردار نموند و بسند	کردن و اربسی نیردند	کردن و اربسی نیردند
سخت فقر ترا ز صر صر	بون دم بیکر شان غاد	سخت فقر ترا ز صر صر	سخت فقر ترا ز صر صر



داری که می خور از دوزخ است	از سفر و اسطه روزی من	دو جری نوبت غیر دوزی
خارج کند ز دوزخ را	در سه روزه ده زین منزل	کردشان در کان پهل
بجویند سبک کوی تو ز غم	وز صحت طریقت کشید	تا یک روز بدین جای رسید
سر که بکشند بر کمر تو	باز نشان بون کشت از دهم	بگرفتند ستمه و عدم
در پای خفا بجا دو سیکاه	نیست اکنون که دل بر غصه ام	جز بصر ای عدم یک شرم
دانی تو که کم غیر خفا	گفت صوفی بخند او غلام	کی بدجویی من کرد و قیام
	پستم از وصف خوش آوازی	آرزو منده می سازی او
	نقد آنقا که صد کان خاز	بجز بصر ای عدم یک شرم
	داد قانون تو می ساز	کی بدجویی من کرد و قیام
	بود صد میادین شسته	آرزو منده می سازی او
	شتر در نظر است	بجز بصر ای عدم یک شرم
	صوفی از ذوق کربان چاک	دو جهان پیر افتاد بجا
	وان شتر که در سن پاره	روی در بادیه گشت آواره

ای تو ملک و ملک فقه ز	شتران فلک از شوق بو	منش این طریقت کشید
در میان این طریقت کشید	جانب شیرین تکبیر پوی	بگرفتند ستمه و عدم
ای خوش آن ره از خود سست	رقص دایم ز تو در پیوست	بجز بصر ای عدم یک شرم
زیر پایش جو کند پای سر	بشتر خار بود پنبه تر	کی بدجویی من کرد و قیام
قاریخ از دایره صلح نزاع	کرده سر کی سپر اساع	آرزو منده می سازی او
باز خاک شستن جایی	جود جامه شستن شنان	بجز بصر ای عدم یک شرم
باز نو میادین شسته	سر خوان و فانیان	کی بدجویی من کرد و قیام
قیمه تقلید ز جانکشی	رشیح حکمت ز بانگشی	بجز بصر ای عدم یک شرم
نبیصوت نشن در رود	باد کن کوثر نصیحت خوان	آرزو منده می سازی او



و صلت بود که در وقت یک بند  
فروزند و در وقت یک بند

بجای نیت از عهدت  
بجای نیت از عهدت  
بجای نیت از عهدت  
بجای نیت از عهدت

در روز توان از آن اهل کند  
دواند و در روز توان

منصب فریت داد  
کاورتی قاعده عدل بجای  
عشاق قایم این قاعده است  
شرع را فایده زین میده است  
ناله جاده فنا انجام است  
انچه جاوید ماند نام است

هر چند در وقت یک بند  
هر چند در وقت یک بند

از این نیت شد و جاوید ماند  
از این نیت شد و جاوید ماند  
از این نیت شد و جاوید ماند  
از این نیت شد و جاوید ماند

فروزند و در وقت یک بند  
فروزند و در وقت یک بند

نام نیکویش بقای دوم است  
یک اگر چه ز فدا کشته است  
بادداری بوشد آخرت  
رشته عمر سر از رحمت

زیر این دایره دیر مدار  
مست لوح شد افزون  
لیکن امروزه هزاران  
که جدا ماند از آن قبایل

بجای نیت از عهدت  
بجای نیت از عهدت  
بجای نیت از عهدت  
بجای نیت از عهدت

نمود و انصاف که این کار است  
بهر سو داد بدین مایه است  
که بدین مایه زین را نشوی  
در ای آن روز که مشا شوی  
روی در صحبت این داران  
که خوابت زین دنیا کار

سنگ کانی که در وقت یک بند  
سنگ کانی که در وقت یک بند  
سنگ کانی که در وقت یک بند  
سنگ کانی که در وقت یک بند

بشما ایند درین تیر میفاک  
کشته از جیفه دنیای پاک  
پستین پاک ازین نوم حیات  
ز این پاک مله هارت است

وزیر یک نیت از عهدت  
وزیر یک نیت از عهدت

در روز توان از آن اهل کند  
در روز توان از آن اهل کند

هر چند در وقت یک بند  
هر چند در وقت یک بند

فروزند و در وقت یک بند  
فروزند و در وقت یک بند

از این نیت شد و جاوید ماند  
از این نیت شد و جاوید ماند  
از این نیت شد و جاوید ماند  
از این نیت شد و جاوید ماند



مجنون تر از آب دریا  
در نرس تو صد هزار  
باز بجز طغیان کون  
این هم تو مایه ای  
در شهر بویادنی فانی  
از در طغیان

بخت ظالم از دل خود پاک بکن  
بلکه این خج جو بر کنده شود  
سینج جو بر آنی شاخ  
سینج جو بر آنی شاخ  
چون شد آتش خشم تو علم  
که چه در خشم خسان

شاخ ظالم بسیار شکست  
شاخ تا جا رسد  
تا شود که ای کایا  
تا شود که ای کایا  
که تانی است درین کا  
که تانی است درین کا

مر که شد سر ز زمین  
تا آنکه زند است خود از خودی  
داده خوانان برسد در تو  
با تو منطوقی نو در حق  
کر ر و د با تو جاری  
کوش بر قفس محتاجان  
تا بود حاجت حاجتمندان

نشد خبر یقینت زند  
مر کهش خواهی توانی  
نزد تو هر که تو غم  
نزد تو هر که تو غم  
کجا بود حاجت طلبان  
کجا بود حاجت طلبان

عاجز است از این  
بازم باران بر اعقاب  
بازم باران بر اعقاب

بازم باران بر اعقاب  
بازم باران بر اعقاب  
بازم باران بر اعقاب



مجنون بود بر کوه کاین	بنیاد شکسته را بخوانند	همو طاعت و سحر و آرای میباش	در خود آریایی خود آری
ز دهن دراز از کاین	ز دهن دراز از کاین	افسر فرق تو بس عجب بود	زیر دست تو ز بخشش بود
<p>بیانست که طاعت است  نبد مکر شو کینه بدی  نکند از عدل قضاوتی  نکند از عدل قضاوتی</p>			
ز دهن دراز از کاین	ز دهن دراز از کاین	ز آنکه آبادی ملک از عدل	وز غم ازادی ملک از عدل
ز دهن دراز از کاین	ز دهن دراز از کاین	تا رحمت ملک شاد شد	ملک از سعی وی باد شد
<p><b>حکایتی از محمودی حکمت نوشته و آن که</b>  <b>قعداری خراکی خواب بود و ولایت جوین کج تاب</b></p>			
ز دهن دراز از کاین	ز دهن دراز از کاین	عدل نوشه و آن جوین	ملک شل از ماسطه عدل
ز دهن دراز از کاین	ز دهن دراز از کاین	قو است تقشیر غم و دی	خبر کمری آبادی
ز دهن دراز از کاین	ز دهن دراز از کاین	موش را شده به چاری	و آنکه او از بهر سهرند

کا و رندش سوئی روی نه	کشته خشتی ز کوی ویرانه	کا و رندش سوئی روی نه	کشته خشتی ز کوی ویرانه
کان حکیمان که ز کار کاسند	بهر درمان می این میخوانند	کان حکیمان که ز کار کاسند	بهر درمان می این میخوانند
<p>دختری ز فدا شد  بسیج جانیست شایسته  کینه کافری خراب</p>			
تا بجا ندری آن پاک شست	بکف آرند کی قالیست	تا بجا ندری آن پاک شست	بکف آرند کی قالیست
باز گشتند همه دست	شاه را در صد در صد	باز گشتند همه دست	شاه را در صد در صد
که زمعاری عدالت بجهان	نیت ویرانه نه میدانها	که زمعاری عدالت بجهان	نیت ویرانه نه میدانها
<p>نشت بشت  از وی آتش از خالی دور  خند در کشته زینست</p>			
شبه جو دستور عمارت شنید	رفت نعت بزرگتر کشید	شبه جو دستور عمارت شنید	رفت نعت بزرگتر کشید
گفت المنة مد که خدا	شد سوئی ل مرار امنی	گفت المنة مد که خدا	شد سوئی ل مرار امنی







این که بگوید چون که بگوید چون که بگوید	نماید از تو که از تو تا اهل حاجت جو در جو در زند	بلکه بر آتش او آب دم از اندیشه مقصود
باز در این باز در این باز در این	دگر او را دست به انصاف کند تو در اصلاح تنگ پوی کنی	در عطا و کرم اسراف کند بطریق وسطش روی کنی
باز در این باز در این باز در این	دگر او را طبیعت کبر ترک قانون شر کبر	باز در این باز در این باز در این
باز در این باز در این باز در این	تو بران زجر کنی انکار این بود رسم و زره کاهی	سازی از بهر مظالم ترش شاه را صورت دولتی

که در تیک و بدش یا شوی  
 در شر و شور و کاشوی  
 سر به خواجه دل و آنجوی  
 عالمی از پستم جانکای  
 آن قصه از بهر استیلا  
 دیوانه نام و نامی  
 حکم آقا محمد شوم  
 ببار بر دکن مظالم  
 وین و شش و دانیست  
 سوز و زاری کفایت  
 ختم شیرین فکری در شوره  
 روان صد مظلمه آری سوش  
 مجبور و به که ز کوه نظر  
 از جاکاه بعد حیدری  
 کاه و در نظر شیر  
 باز سبب باده او پیر  
 دین خود و جد نبی  
 کینه و نین و نین  
 می سزد که هند طبع کرام  
 پیش ازین نیز سلاطین بودند  
 همه الدنیا و الاخره نام  
 که صاب است کیس بودند

کتابخانه آستان قدس  
تبریز







در دوزخ خاندان	او رنگ نشین فلک اندر	عمر آن نکته شکوشت	افزین کرد و بفرزند آن
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	روی در زاویه در بند	درین سوس دل خود سر دی
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	زانکه بی خون پیکر بالود	نیت امکان شب آسود
مناجات در انتقال از ارکان کت بر غایا			
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	ای بر اطلبت سخی کی	خالی از ترک موسها سو
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	آه ازین بکسیما که زما	بهرین بوالهوسیا که زما
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	جان درین بکسیما که زما	در سر بوالهوسی بد زخم
نیت در سوس بوی جایی			
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	یا بیل شرف چاه حلال	نه سوا بی که بود میل مال
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	در سوا و موسها شد	عمر جایی که تا شکوف

در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	یا از آن کنج بشیر خاند	کر از آن رفه چری ماند
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	سرف آن بهر رضای گو کند	قوتش ده که موای تو کند
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	برساند بکسان آن شری	از ریاضات جو یاید
نیت در سوس بوی جایی			
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	زیر تیغ و قلم شاه و تو	ای درین نکفتا کشته
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	فرق مرش شده رنج و دلم	که ز تیغ پستی سمج قلم
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	خون باند افسوس و مرغ	که ز خرم قلمی مجنون تیغ
نیت در سوس بوی جایی			
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	لوح مان نقش قلم را بیند	مهر زخم از اثر تیغ بخند
در دوزخ خاندان	اندر دوزخ خاندان	خیر او نیز تم افزون ز ترش	نفع شه پیش بود از ضرر







این همه کار کرد و کار کردی نست خبر تو چون در کوی	این همه کار کرد و کار کردی نست خبر تو چون در کوی	این همه کار کرد و کار کردی نست خبر تو چون در کوی
قدر هر یک که شمرم شناس پیشه کن قاعده سراسر	قدر هر یک که شمرم شناس پیشه کن قاعده سراسر	قدر هر یک که شمرم شناس پیشه کن قاعده سراسر
نزدیکی کار کن از کار کن نزدیکی کار کن از کار کن	نزدیکی کار کن از کار کن نزدیکی کار کن از کار کن	نزدیکی کار کن از کار کن نزدیکی کار کن از کار کن
نست سر نقد که گیر دزد این همه ناله و فریاد که	نست سر نقد که گیر دزد این همه ناله و فریاد که	نست سر نقد که گیر دزد این همه ناله و فریاد که
کر چه پیش تو بود و طاعتی ای پیا عدل که دارای	کر چه پیش تو بود و طاعتی ای پیا عدل که دارای	کر چه پیش تو بود و طاعتی ای پیا عدل که دارای
کنت روزی بنیاد کلم بردم روزن حکمت کشی	کنت روزی بنیاد کلم بردم روزن حکمت کشی	کنت روزی بنیاد کلم بردم روزن حکمت کشی
کی چنان خداوند کرم عدل در صورت ظلم نمایی	کی چنان خداوند کرم عدل در صورت ظلم نمایی	کی چنان خداوند کرم عدل در صورت ظلم نمایی

کنت تا نور یقینیت نبود کنت یارب بده آن نور مرا	کنت تا نور یقینیت نبود کنت یارب بده آن نور مرا	کنت تا نور یقینیت نبود کنت یارب بده آن نور مرا
طاقت دید آن نیست نبود و افکن از ضعف یقین	طاقت دید آن نیست نبود و افکن از ضعف یقین	طاقت دید آن نیست نبود و افکن از ضعف یقین
دید که راه سواری برید چنان خضر رفت بر حقیقت	دید که راه سواری برید چنان خضر رفت بر حقیقت	دید که راه سواری برید چنان خضر رفت بر حقیقت
چنان که گذار بر روز غوطه نم فروشت بر آمدت	چنان که گذار بر روز غوطه نم فروشت بر آمدت	چنان که گذار بر روز غوطه نم فروشت بر آمدت
جامه پوشید و ز زین تم ره سوی نظر و کاشانه	جامه پوشید و ز زین تم ره سوی نظر و کاشانه	جامه پوشید و ز زین تم ره سوی نظر و کاشانه
نزدیکی کار کن از کار کن نزدیکی کار کن از کار کن	نزدیکی کار کن از کار کن نزدیکی کار کن از کار کن	نزدیکی کار کن از کار کن نزدیکی کار کن از کار کن
کنت روزی بنیاد کلم بردم روزن حکمت کشی	کنت روزی بنیاد کلم بردم روزن حکمت کشی	کنت روزی بنیاد کلم بردم روزن حکمت کشی
کی چنان خداوند کرم عدل در صورت ظلم نمایی	کی چنان خداوند کرم عدل در صورت ظلم نمایی	کی چنان خداوند کرم عدل در صورت ظلم نمایی



آمد و ساخت و ضوین ساز	بست یک طرفه	کود متعال ازین کوری شش	رحمت حق پر قاتل فرشت
تا که آن یک و را شش کرده	فریاد فرودش کرده	کشش امروز بر هر قصاص	وزیر روز جزا داد خلاص
<p>سایه در انتقال از یحیی علیا بوسلیت فرزند</p>			
<p>موسیقی آن صورت این بودید</p>			
آن یکی کیس پر ز برده	وین اگر ضربت خنجر زده	کشت کی شکست عرس	
کیسه آن برد و برین خمر	پیش شرع و خداین حرام		
<p>در غارت کردی مرد سوار</p>			
مزد گرفت بر قفا دوبر	مزدوی بود در آن کعبه که برد	کردی بچند بزدوری کار	

کود متعال ازین کوری شش	رحمت حق پر قاتل فرشت	کشش امروز بر هر قصاص	وزیر روز جزا داد خلاص
<p>سایه در انتقال از یحیی علیا بوسلیت فرزند</p>			
<p>موسیقی آن صورت این بودید</p>			
آن یکی کیس پر ز برده	وین اگر ضربت خنجر زده	کشت کی شکست عرس	
کیسه آن برد و برین خمر	پیش شرع و خداین حرام		
<p>در غارت کردی مرد سوار</p>			
مزد گرفت بر قفا دوبر	مزدوی بود در آن کعبه که برد	کردی بچند بزدوری کار	



سلطان سر یک دست	تا از آن نور هدایت برتر	یا ازین عطری است
خودست بختش بخت	بر حرفین بسندید خوش	خاصه بر مردمک دیدش
که فرستد تو را که	<b>عقد سی و هشتم در وصفیت فرزند ارجمند ضیاء اللہ</b>	
شمارش که بخت	<b>یوسف حفظ الله عما لم یحب النعمة والانس</b>	
شمارش که بخت	ای جمال جبین جان دلم	نخچه باغچه آب و کلم
شمارش که بخت	قره العینی و چشم موثر	و حنجره را که کن چشم
شمارش که بخت	تو را نظری و چشم بود	بختم از شبنم تو بی کم و کاست
شمارش که بخت	نخستین سال تو پنج درین پنج	
شمارش که بخت	از دین چاه زودت و دین	
شمارش که بخت	زین دو پنجاه ترا زنجی	در من پنج کشت بر کبخی
شمارش که بخت	در من کشت که ز چرخ	کج از پیش من چرخ

منه یانی که دهد کج زرت	منه یانی که دهد کج زرت	منه یانی که دهد کج زرت
و آن من نیست نصیب کس	و آن من نیست نصیب کس	و آن من نیست نصیب کس
چون کنی در من	چون کنی در من	چون کنی در من
بر می آید بی بقرات کامل	بر می آید بی بقرات کامل	بر می آید بی بقرات کامل
و می را کان تو وصل شده	و می را کان تو وصل شده	و می را کان تو وصل شده
زان زلات بر زبان کرد	زان زلات بر زبان کرد	زان زلات بر زبان کرد
عبدان شب	عبدان شب	عبدان شب
تا ندانی ز پیران مکر	تا ندانی ز پیران مکر	تا ندانی ز پیران مکر
علم دارد طسوق که ناکون	علم دارد طسوق که ناکون	علم دارد طسوق که ناکون



بند و شمشیر و کمر و کلاه نزد و زدن و کلاه و کمر	عمر کم فضل و ادب است در عشق مبینان قبول	کسب آن که در راه جاد است مست از دلی ابدی فضل
از کدورت و کلاه و کمر نزد و زدن و کلاه و کمر	خفتن با یاد اداک شود نسیفی امشب کشته فقیه	خلقت از حجت او کس نجز و محض در دگر
نفس از ویل بجایه آموزد طبع از زوئی بیا آموزد	خط جان ز قلم را نموده در کف نغز خط و بزم	که بیا ساید از زوئی نموده از قلم و قلم و قلم

یک بنده ان بوتلم زنج مهر می گویم سخن از سر و سر	کست بخر خط نبود هیچ مهر که خوش با زبان از خوشتر
رقم دل کن این مندره را دل که باشد حرم خاصه	راه بخاطر ده وین سوسه حیف باشد که شود سوسه
در بونانی کم نلی دردی که بیا ساید از زوئی نموده	کحل پیش ز در ایشان جوی که ترا از تو نماید



چون است نمودن این	دست در آتش آویز و کوش	دامن از صحبت من نماند
بر خیزد بخت بختی زنده	ورنه در کسوت کجای باش	ساکن کلبه نهایی باش
چون نخل میوه از درون	نشین من ز درون ساری	نشین من ز درون ساری
یکباره از درون	حکایت امیر المومنین حسن رضی الله عنه بان آن مژده	حکایت امیر المومنین حسن رضی الله عنه بان آن مژده
چون از درون	حسن آن سبط نبی سرور	حکایت امیر المومنین حسن رضی الله عنه بان آن مژده
چون از درون	رفت در خانه آن تازه جوان	در راه پل از کرم روان
چون از درون	در زمانه خوار و بخت	در زمانه خوار و بخت
چون از درون	کنت انکس که میم دلم او	نم دل کشته آب کلم او
چون از درون	من او هم درین تنه	نست کس را میان

در زنگنه که درین شانه	در ترا چیت متاع خانه	در ترا چیت متاع خانه
کنت خیری که درین نه مرا	رست کار دل زنده	رست کار دل زنده
در این خانه بود	باز نماند که در درون	باز نماند که در درون
در این خانه بود	کاهی از جانی سپرد	کاهی از جانی سپرد
در این خانه بود	برن سهری مجلس او می رود	تا از ننگه کلید شوی
در این خانه بود	کنت تا بیدار از نخل	حق پرستی کجاست در آن
در این خانه بود	نماز صبح و شام	نماز صبح و شام
در این خانه بود	مناعت در انتقال از وقت به وقت	مناعت در انتقال از وقت به وقت
در این خانه بود	ای مراد دل نهاده کان	مونس حدت کجاست کان







کدامی از پر مع شوی نه کشی	عقل دین را گشتی بند پا
کامی از بهر دل غمخواره	سازی از نظم رباعی چاره
<p>در میان جمیع چهار قطعه که یک یک در میان چهار قطعه در میان چهار قطعه</p>	
که کنی کم بختی	خوای ز کم شده نامی کامی
کامی از مرشد نام نامی	وز مرده خون مادم بار
که فلان میر فلان بهر	ملک میراث بدخواه
<p>در میان جمیع چهار قطعه که یک یک در میان چهار قطعه در میان چهار قطعه</p>	
بادل شن شده چون خوش	ماند سر از زشتی خویش
ناظم کنج نظامی که برنج	عدد کنج سپاسید برنج

باز از غم یاد می  
کدامی از بهر دل غمخواره  
که کنی کم بختی  
کامی از مرشد نام نامی  
که فلان میر فلان بهر  
بادل شن شده چون خوش  
ناظم کنج نظامی که برنج

روز لطف که ازین محسنت	بکنهاد داده ز کف محسنت
که بر میرفت بسجافانی	بر خاک بدید سکه نی
<p>در میان جمیع چهار قطعه که یک یک در میان چهار قطعه در میان چهار قطعه</p>	
که خطمه آنکه جو خضرات	کلک و دشت و ان در
سرکالی که پسانانی داشت	که بقیع تیغ سخن نداشت
شد ازین دایره دیر	آخر الامر نقص
<p>در میان جمیع چهار قطعه که یک یک در میان چهار قطعه در میان چهار قطعه</p>	
حافظ از نظم بلند او ازده	ساخت این سخن از ناز
لیک روز و شبش از مرگ کند	زان بلند سوی بسی

باز از غم یاد می  
کدامی از بهر دل غمخواره  
که کنی کم بختی  
کامی از مرشد نام نامی  
که فلان میر فلان بهر  
بادل شن شده چون خوش  
ناظم کنج نظامی که برنج



دور فکرت و خرد و خرد	کامیابی و طبع و رسم و بار	پخت از دور و کرد و سال	میوه باغ و خجسته و کمال
ای جان پیر و کرد و کردی	تین سوی و دست و کردی	لیک باد اجل آن میوه	رخیت در خطه تیر و نیک
چون پیش از سر و ناله	این گونه که سر و ناله	بود در مذهب و زیاده	عاقبت سخن و افلاک و شمشیر
کام به کمال که شکوفان	زود بر کرد و جو و خواهی	یک بیک نادر و چنان	زین تبه و خوک و کشت
کیت که باغ سخن را	که نه با دانه و سیاه	بر دلم نیست ز سرش و کمی	نخن از معنی و معنی و سخن
حکایت حکیم نایب رحمة الله علیه در وقت و فایده	باز گشتم از سخن زبر که منت	در سخن معنی و در معنی	در سخن معنی و در معنی
چون شنای شب و تعلیم سخن	راقم تخت و تعلیم سخن	معنی آنجا که شود و نیک	معنی آنجا که نهد پای
خداست که درون فروید	رقم پیش از نقشه خاک	در عبارت و توان یافت	در عبارت و توان یافت

بر سر تهر کین افکندش	بمحو سایه تیر و کینش	دشت با خود سخن	دشت با خود سخن
زین تبه و خوک و کشت	نخن از معنی و معنی و سخن	یک بیک نادر و چنان	زین تبه و خوک و کشت
کام به کمال که شکوفان	زود بر کرد و جو و خواهی	یک بیک نادر و چنان	زین تبه و خوک و کشت
کیت که باغ سخن را	که نه با دانه و سیاه	بر دلم نیست ز سرش و کمی	نخن از معنی و معنی و سخن
حکایت حکیم نایب رحمة الله علیه در وقت و فایده	باز گشتم از سخن زبر که منت	در سخن معنی و در معنی	در سخن معنی و در معنی
چون شنای شب و تعلیم سخن	راقم تخت و تعلیم سخن	معنی آنجا که شود و نیک	معنی آنجا که نهد پای
خداست که درون فروید	رقم پیش از نقشه خاک	در عبارت و توان یافت	در عبارت و توان یافت



نیمیش از بی سنان ساز نهال	وز کمان منرش ز زبان	مهر بر لب نهی هر خاموشی
تا ز عیب منر خود آزاد	زید اند کشف فضل بود	سبوی تو سخن کوشی ما
<b>عقد هلم در التماس از سلطان کند کمان نظر صفت</b>		
<b>و ملکون نکند و از طر الفیت بد نوی بد گوئی ار گذرند</b>		
ای ز کفر از سخن ما سبوی	وز تاشی چمن قه رو	کر تو در حرف نهی
بیس دشت شقایق چمن	گلشنه خویشتن ز اوراق	لطف شکوف
هر دو ورق سمن گل کرده	رود و اوراق سخن آورده	بجه ژرف شود جسته
هر دو ورق سخن انجاست قلم	نسخه صحت رنج است و الم	
<b>در دید بر دقت جویست</b>		
<b>شش باد قهر شش جلیب</b>		
دشمن شعر بود در وصفه روح	فاح بنج کلکهای نسوج	
هر دو ورق پاک زوی کرد آلی	کل دیگر شکفته کرد آلی	

مهر بر لب نهی هر خاموشی  
سبوی تو سخن کوشی ما  
کر تو در حرف نهی  
لطف شکوف  
بجه ژرف شود جسته

پای قدر سخن چون این	رای طبعی که سخن این	نیمیش از بی سنان ساز نهال
لب فرو بند که خاموشی	دل نهی کن که خاموشی	تا ز عیب منر خود آزاد
<b>عقد هلم در التماس از سلطان کند کمان نظر صفت</b>		
<b>و ملکون نکند و از طر الفیت بد نوی بد گوئی ار گذرند</b>		
ای ربای ده مر سبوی	مهر بر لب نهی هر خاموشی	مهر بر لب نهی هر خاموشی
سبوی تو سخن کوشی ما	بجه ژرف شود جسته	بجه ژرف شود جسته
کر تو در حرف نهی	لطف شکوف	لطف شکوف
<b>در دید بر دقت جویست</b>		
<b>شش باد قهر شش جلیب</b>		
دشمن شعر بود در وصفه روح	فاح بنج کلکهای نسوج	فاح بنج کلکهای نسوج
هر دو ورق پاک زوی کرد آلی	کل دیگر شکفته کرد آلی	کل دیگر شکفته کرد آلی

پای قدر سخن چون این  
رای طبعی که سخن این  
لب فرو بند که خاموشی  
دل نهی کن که خاموشی  
ای ربای ده مر سبوی  
مهر بر لب نهی هر خاموشی  
سبوی تو سخن کوشی ما  
بجه ژرف شود جسته  
کر تو در حرف نهی  
لطف شکوف  
بجه ژرف شود جسته



کف که در او جا است ساز	کسی بر این ز سبک جا	خوای آن رونق باغ تو شود	نمکش عطرش دماغ تو
کجا بخت در دست است شود باز	این در در در در در در	خاطر از شوق غرض خالی کن	تمت از صدی طلب عالی کن
سازد بر بصره وین	از درون سبک تعصب	نزد در آه نامی شب ای	مهر و کجای در
در چاره کار خوشتر کنی	زین بگرد آوری معنی رای	کردم نقطه و کمرش بر	نیک در رویک معنی بر
استاد بر بصره وین	غوطه ناخورده بدریاض	کنند کف صدف کو مرغی	غوطه ناخورده بدریاض
در چاره کار خوشتر کنی	که افتد زین سبک	بجز منبذ که کان است	صدف و از کمرش
بخت در دست است شود باز	اصل معنیست نه نادانی	در عبارت جوفه نقصا	به که از مغز در بروی

عیب اگر مت کرم زرد پس	در نه پسرود جوحان	عیب پرشیت جوحان	جک امشی یعنی و یعم
عیب جویی نه خود کردی	عیب دیدی یکی صدی	کاه برق فیه کان میگوشت	کاه برق فیه کان میگوشت
عیب دیدی یکی صدی	عیب دیدی یکی صدی	کاه نابرده سوی معنی	خوده گیرنی تعصب روی
عیب دیدی یکی صدی	عیب دیدی یکی صدی	چون تو از قلم معانی دور	زین قبل هر چه کنی مغذی
عیب دیدی یکی صدی	عیب دیدی یکی صدی	بسر زانویش پستی	دیدم از خواب پستی
عیب دیدی یکی صدی	عیب دیدی یکی صدی	ناکشی کو مری از حزن	سز فکرت کشیدی در



در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

کویند مرا زین بس	نشدی ز رانش دل خفته	نشدی ز رانش دل خفته
یادگار من است	فهم این هم نتوانی مرا	فهم این هم نتوانی مرا
زین کویند مرا زین بس	شهری شد ز در پشت بده	تاکش یزدانش گشت کرد
یادگار من است	دید از اینای منی مقلم	بردش از راه سوی ست
یادگار من است	باغ اراسته چون باغ	بل که آراستی داغ
یادگار من است	میوه نازده و شاد	روزهای باغ و دران
یادگار من است	نارستان صم شام	کرش از آبی بوی پونه
یادگار من است	تا که کرده درو بر پایم	محو عالی که ان پر مایه

نخستینهای می از کوهر پاک	کرده با قوت را از نهانک	نخستینهای می از کوهر پاک
که از فخرهای رفته صفا	دشمنش گشته یاز جنبات	که از فخرهای رفته صفا
یادگار من است	میوه باغ و دران	یادگار من است
یادگار من است	میوه باغ و دران	یادگار من است
یادگار من است	میوه باغ و دران	یادگار من است
یادگار من است	میوه باغ و دران	یادگار من است
یادگار من است	میوه باغ و دران	یادگار من است
یادگار من است	میوه باغ و دران	یادگار من است







کام حیدر بام در نیاید	احوال کند شوموی با مو	دست آثار کای طرفه قلم	دام لمازدی از مسک دم
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت
از کجی بر سمت افلی دل	از کجی بر سمت افلی دل	از کجی بر سمت افلی دل	از کجی بر سمت افلی دل
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت

روی زیباشم از رخسار	زلفش سگینش من بیا رف	روی زیباشم از رخسار	زلفش سگینش من بیا رف
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت
مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت	مهریت کونیت کونیت کونیت







در روز بیستم ماه رجب سال ۱۱۸۰  
 در روز بیستم ماه رجب سال ۱۱۸۰  
 در روز بیستم ماه رجب سال ۱۱۸۰  
 در روز بیستم ماه رجب سال ۱۱۸۰



در روز بیستم ماه رجب سال ۱۱۸۰  
 در روز بیستم ماه رجب سال ۱۱۸۰

در روز بیستم ماه رجب سال ۱۱۸۰  
 در روز بیستم ماه رجب سال ۱۱۸۰

در روز بیستم ماه رجب سال ۱۱۸۰  
 در روز بیستم ماه رجب سال ۱۱۸۰



1250.

[illegible][illegible]



ک



خوادم که از روی خاص	کر دو این سال خاص	ز سر زره بدو روی آرا	برایشات وجود او گوا
بود نقش لهر مشمنده	که باید نقشهار نقش بند	نخست از کلک کشان بود	که از استواری است
روح شست چون اوج قفا	ز صانع چون مشغول خاطر	بیاورد از آنکه	بیاورد از آنکه
دست برداشتن بجا	دست برداشتن بجا	دست برداشتن بجا	دست برداشتن بجا
خداوند از پیستی بودیم	ز پیم پیستی ازاده بودیم	دست برداشتن بجا	دست برداشتن بجا

از روی خاص  
از روی خاص  
از روی خاص

نخست از کلک کشان بود	که از استواری است	بیاورد از آنکه	بیاورد از آنکه
روح شست چون اوج قفا	ز صانع چون مشغول خاطر	دست برداشتن بجا	دست برداشتن بجا
خداوند از پیستی بودیم	ز پیم پیستی ازاده بودیم	دست برداشتن بجا	دست برداشتن بجا
دست برداشتن بجا	دست برداشتن بجا	دست برداشتن بجا	دست برداشتن بجا
دست برداشتن بجا	دست برداشتن بجا	دست برداشتن بجا	دست برداشتن بجا

از روی خاص  
از روی خاص  
از روی خاص  
از روی خاص  
از روی خاص



تخصیص مناجات بنظم فی تخیل و خیال و سام

آن تو هست ز بر لبم	من آن مرغم که دلم دانه	لشون و ششم آسانست
کای جز غنچه گلزار	بختی که بختی به بام	کجا که بختی به بختی
براست کردی چسب را	کشید هر چه بشم راه پس را	ز با تم را بذر نو و شادی
بشیرنی و چری از زبا نم	دل را ذوق با خوشی و دای	لعلی و لعلی خوشی و دای
بید گفتن زبان من داند	زبان من زبان من کردن	ز کلام که جبهه خطایی
کزان شش آیدم خون و چرا		

کای جز غنچه گلزار  
بختی که بختی به بام  
براست کردی چسب را  
کشید هر چه بشم راه پس را  
ز با تم را بذر نو و شادی  
بشیرنی و چری از زبا نم  
بید گفتن زبان من داند  
زبان من زبان من کردن  
ز کلام که جبهه خطایی  
کزان شش آیدم خون و چرا

نقطه مفهوم بر آن حرف خطاست	جو کلام زان مسکنش کش	ز آب و گل برون و رده تو
بوی غنچه یکدم کردان رنج	جو لاله کن نشان من یک	دو دل بودن بحر بیاصلی
نمیدانسته یکمغیر نمندان	جو بادام و مغر از ارستان	
کناه من اگر از حد بود	مزاران باران و طغیان	توانی سوختن از برق آسم
اگر باشد دوصد خوشنم		

نقطه مفهوم بر آن حرف خطاست  
جو کلام زان مسکنش کش  
ز آب و گل برون و رده تو  
بوی غنچه یکدم کردان رنج  
جو لاله کن نشان من یک  
دو دل بودن بحر بیاصلی  
نمیدانسته یکمغیر نمندان  
جو بادام و مغر از ارستان  
کناه من اگر از حد بود  
مزاران باران و طغیان  
توانی سوختن از برق آسم  
اگر باشد دوصد خوشنم



کین خال زشت بر رخ  
 کین ز پیرایه ی خوی  
 سرخی که ز رخ زده  
 کین ز رخ زده  
 کین ز رخ زده

دو کر باشد ز عصیان	تو آنی شستن از چشم پر آب
بهر کلنج که کردم سرنخ	کنون از سر زده خنم کلید
<p>ناله ای از دین و دنیا                  زانکه در دین و دنیا                  زانکه در دین و دنیا</p>	
دو چشم من دور و دراز	همین بس آب ریوم در قامت
ازین سودا دم شایه سودی	رسان ازین پیغمبر رودی
<p>لغت مواجده عالم نیست در آفتاب و مه                  غایت بر پشت غلبه من الصلوة و الفطرا من المحامات کلما</p>	
محدث قلم چون باورست	زمینش حلقه طوق کمرست
خط لوح قلم از رخ و عکس	ازان سر حلقه ملک و ملک شد
تواند شد ز سر جاش که	خود با بملد و نشن جاش
درین یرسند من است رو	مستن ز زنی از پشت کلشن

جو پای راست از خنای	سردن پروان شد پایانش
چه نامست این در دیوان	برو کمر فتنه نامی میشد
<p>دل و جانم ز دین و دنیا                  زانکه در دین و دنیا                  زانکه در دین و دنیا</p>	
مکرم شد ز عالم سل ادم	مکرم تر دیت از سر مکرم
خدا بر سروران در ایشاد	ز خیل انبیا سالاریشاد
جو آدم در راه پیستی قدم	ز مهر صبح روز آراش دم
<p>ناله ای از دین و دنیا                  زانکه در دین و دنیا                  زانکه در دین و دنیا</p>	
ایسج از قدم او زده کوی	کلیکم از مشعل او مشعل جوی
بصر جاش از کفان رسیده	تلا می بود یوسف ز زخیده

کین ز رخ زده  
 کین ز رخ زده  
 کین ز رخ زده  
 کین ز رخ زده  
 کین ز رخ زده



کینه بیکر تیغ و در جگر	ز کینه بیکر تیغ و در جگر	در آن دادی که صالح ناکو کش بود	بیاد مجلس بانو خوش بود
کینه بیکر تیغ و در جگر	ز کینه بیکر تیغ و در جگر	ز بستان قازاده سر و	ز باغ اصفهاری عاقل نذر
کینه بیکر تیغ و در جگر	ز کینه بیکر تیغ و در جگر	بیا بیا سبزه بستان	بیا بیا سبزه بستان
کینه بیکر تیغ و در جگر	ز کینه بیکر تیغ و در جگر	جود را بر پسر تیر است	زد از سبزه بهر تیر
کینه بیکر تیغ و در جگر	ز کینه بیکر تیغ و در جگر	دو نون شدیم دور حلقه ماه	جمل را ساخت شست اینجا
کینه بیکر تیغ و در جگر	ز کینه بیکر تیغ و در جگر	بی چون دشت دشت بخت	رغم زده خطش بخت
کینه بیکر تیغ و در جگر	ز کینه بیکر تیغ و در جگر	نفس را بود جان پاک	نفس را بود جان پاک
کینه بیکر تیغ و در جگر	ز کینه بیکر تیغ و در جگر	نفس را بود جان پاک	نفس را بود جان پاک
کینه بیکر تیغ و در جگر	ز کینه بیکر تیغ و در جگر	نفس را بود جان پاک	نفس را بود جان پاک

بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت	بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت
بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت	بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت
بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت	بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت
بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت	بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت
بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت	بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت
بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت	بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت
بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت	بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت
بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت	بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت
بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت	بستک از دست دشمن بعل	بستی ریک شست بخت



کافی در این جهان	شب بی پناه صبح است	ز دو تهار روز افزون
نمی توانی کرد کار	ز قدر او مشایق لیلیه العبد	ز نور او بر آلی لیلیه العبد
بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان
بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان
بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان
بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان
بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان
بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان
بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان
بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان	بسیار است در این جهان

در این جهان	در این جهان	در این جهان
در این جهان	در این جهان	در این جهان
در این جهان	در این جهان	در این جهان
در این جهان	در این جهان	در این جهان
در این جهان	در این جهان	در این جهان
در این جهان	در این جهان	در این جهان
در این جهان	در این جهان	در این جهان
در این جهان	در این جهان	در این جهان
در این جهان	در این جهان	در این جهان
در این جهان	در این جهان	در این جهان







مکانی نیست عالی از مکان قدم ز کند حوش از جان و پش	که حق محرم نمود اینی و جان و جوب لایش امکان و	در کرد و در حق آن حمد از شد و در حق آن حمد
<p>همی اندانم از نعت پاک زیبای دعا چون زانکه پاک میدید از جوار خدا بدین میدید از جوار خدا بدین</p>		در کرد و در حق آن حمد از شد و در حق آن حمد
نه جندی کجس آنجا و نه جونی شینه اند کلامی نی باواز	نور ایند کلمی لب و ز تو دنی معانی در معانی راز در راز	در کرد و در حق آن حمد از شد و در حق آن حمد
نه اکامی از و کام و ز با ترا نه ارمی بد و نطق و بی با ترا	<p>برین کوشش و با و در برین کوشش و با و در برین کوشش و با و در برین کوشش و با و در</p>	
ز گفتن بر رست و از شنیدن منه جامی ز خد خود و بر و پنا	زبان زین گفت و گو باید برید و زین در بای جان فرساید و	در کرد و در حق آن حمد از شد و در حق آن حمد

ز محرابت سجده کاظم بیای سرستون راست دیم	قد مکاست بخونیده شستم مقام راستان خوشتم	این کوشش و با و در این کوشش و با و در
<p>سودا از دست پاک سودا از دست پاک سودا از دست پاک سودا از دست پاک</p>		این کوشش و با و در این کوشش و با و در
نمود و مانده ایم از نفس خودی اگر بود لطف بسیاری	بین مانده بخد و بخدای ز دست نیاید میکارای	این کوشش و با و در این کوشش و با و در
تقصای افکند از راه را خدا را از خدا خواهد مارا	<p>سخت از نین و دل پاک سخت از نین و دل پاک سخت از نین و دل پاک سخت از نین و دل پاک</p>	
کند با این محکم که انشی ما جو تو کان سر کند آوری	ترا از شفاعت خواستی بمیدان شفاعت امی گوی	این کوشش و با و در این کوشش و با و در



بکسنت متعانت کا جامی

و دست نرسد بدست بزم

کتاب فقر اور پاجہ را  
کسی جہن او بلوچ رحمہ  
جو فقر اور آبائی می اند  
بقدر آرا کہ لطفش آید

بر سر لوحه کار خود  
پسوداد زار خوار

در پیشانی که است شایسته  
داده او را جامی از شکر شایسته  
توبانی شد بخند و شکر شایسته  
نخود او را در آن کعبه شایسته

انڈیشہ راجہ کے پوتہ کو  
کو کو رو کہندے تھے کہ اس کا نام

زینسان بهشت آمد بدین  
که زادرقتن را بهشت

از این که آدم شکام  
نه از شش مزروعی در زیر

درین مزرع فشانند تخم دانه  
در مین با تمش کشت

دران عالم هند انبار خانه  
مشت فاکه اندر ده ها

کند از ایند  
بدان که  
از قیصر  
که درین

بهر جا افکنند طرح  
اگر افند قبول تنش منت  
نیز من کی افند من چون

برسم کاونا دارد عفت  
شود کاو زمین آسمان  
ز شور آورد کاو از رخ

کتاب پنجم در بیان غزالی که  
در فضیلت کمال است و در بیان  
تفاوت حق و باطل است و در بیان  
آیات و اثار که کمال است

در حال کرب یا سید

بکماله فیض احسانش محیط  
ز قوت سوئی فعل مدکاش

رسالة في شرح سورة المدثر

آن صورت دریا برین

خداوند که بر اینها نظر دارند



آفرین غرض طلبی که در دنیا

آن در کمال موعود است

حاصل جز از خداوند است

کمال روح عظمی که در جانش  
مقام خواجه برتر از کجاست

بجز ذم وی این بحسین به  
برون از حد آخر برزاست

جو پیشند مرا قبیده برتم  
یکی پسند که در قید کی نیست

نموده روی بالا و برست  
اگر بسیار که کم مرده است

فرشانی که سر بر خاک ویند  
مه پرایه از سپهر پاید او

مبادا سایه او از جهان دور  
سین عمر احرار ملکش

ز قدش دیده یام بی نور  
ز پیشش ازاد و از فلکش

جهان آینه مقصودشان  
در آن نور قدم شودشان

بهان کسیر جبار و اخ و جسام  
بود انسان درین شخص معین

دیرین عین که چون عینیت  
بزیارین خمیده طاقینیا

مبادا سایه او از جهان دور  
سین عمر احرار ملکش

ز قدش دیده یام بی نور  
ز پیشش ازاد و از فلکش

جهان آینه مقصودشان  
در آن نور قدم شودشان

بهان کسیر جبار و اخ و جسام  
بود انسان درین شخص معین

دیرین عین که چون عینیت  
بزیارین خمیده طاقینیا

کمال روح عظمی که در جانش

مقام خواجه برتر از کجاست

بجز ذم وی این بحسین به



بود ز نیر ما کس که در	فلک صد چشم دارد بر رده	که چشم خود کند منزل کو ا و
کامیابی از او جز	ز روی دست روشن عالم	بوی دست گلشن خاک ا و
روی دست نهان کوزی	سند و کمال نوبی او	کند پیر فلک تعوی او
مانند سوا ای ابرو	دو صد گشت ای در مری	کشید جو پاری از زمر
دودم یک برق که در	بنا از تن او یکدم صد	نیاید روشنی با تیرگی را

جمله لطف خلق  
بد بویقین منقش  
در صلابت کمر  
سید میر این اکبر

منقش از نیش  
نقش بر روی  
میان کرده چون

از عدل او بوقت خواب یکسر	کند نطق از یک نطق	نقد از بخت نطق
از شب که دی بویاید که مالش	نقد از بخت نطق	نقد از بخت نطق
کند شیر زبان مشک کاشی	به نچه نچه از نیش نالی	بود ز اندیشه نامنی پاک
اگر تن بود چون سر انور	ز مشرق تا مغرب خشتی از زر	نقد از بخت نطق
بوز برق اینجا که قمرش بر فروز	بیک غنچه جهانی را بنور	نقد از بخت نطق

جمله لطف خلق  
بد بویقین منقش  
در صلابت کمر  
سید میر این اکبر

منقش از نیش  
نقش بر روی  
میان کرده چون







کوه خندانست و کوه قاف  
کوه قاف و قاف سراسر

حق نمک رسا و کجا فرست  
دلدار نوت بود و نمک

سر سوز و شوق و غم و دامن  
کوه انار و غم و دامن

که همچون نیکی بی قسوس شود  
تو بی آنکه آید از آنکه آید

سید

خمش کس قصه پایانی ندارد  
سمان بهتر که در غم عشق بچم

دل فارغ ز درد عشق است  
 ز عالم درویش آید در غم عشق  
 غم عشق از دل کس کم  
 فلک سرگشته از دای عشق

از و سر بر زده در تو نموده  
توی پوشیده و او را

نور و در میان کائنات

زبان و زبان دانی ندارد  
که بی این گفت و گو هیچم

متن بی در دل خراب کل  
 که باشد عالمی خوش عالم عشق  
 دل بی عشق در عالم مبادا  
 جهان پرقت از غم عالمی

ایم عشق شوکا زاد با  
میشت و کرمی وستی

فصل ششم در بیان  
نوع و اقسام  
برای و بلند آفاق

نظامی نامہ مریشان نہ نشا

بسمار خان جو شش پیکر کہ مستند

مستجاب از عشق و در خود و در  
دیو و دل الفانی تا نخواستی

فمن بر سینه اش دایه می  
دکرافسر دکی و خود رستی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

ولی از عاشقی بچانه رفتن  
نه درست زمانه داستان

که خلق از ذکر ایشان کسب

که آن بر حقیقی کار سار است  
ز قرآن درس اندک کمالی

مجلس ۱۰۰

منه است و غیره

طالع بنیاد

برای این که در این کتاب

دانیال نبی که در زندان است















کود از سر درویشی  
 بکلی جوید نه با  
 نشانی جز بخت  
 بکلیست نه چار یا غمخوار  
 پیکر بسان ناله فروش  
 بهادر و غمخوار  
 بخت و شوق لیلی تو را بخت و شوق

کرد می باشکوه پادشاهی	بنام شکست شاهی مبارک
شاد و صنف بصف دیگر	بزمی فروش و دستور لایق
میرا و سوسان مجید نظر کرد	میان جمع شمع آسافرا
جوان نیکو ان در شاد و کم	جوان کز پرتو خورشید انجم
ردای لبری افکنده بر دو	فدای خاک پایش صد ردای
کلان فتنه از اندیشه پدید	تشنه خلعت شایسته آردی
چینش مطلع صبح سعاد	شب عین از فرش روز شهاد
همه پیغمبران از پیش و از پس	ز ظلمتهای صبا فی تقدیس

مهران

مهر ارواح قدش شکم و کاس	علم را بر کشیده از جیب و راست
درین بحرانی خورشید قندیل	افکنده غفلت پشیمانی
زبان جاد و جلال و محبت	مهر و محبت و شکر و شکر
برو این پرتو دولت جوا	جمال و جاد و جندین ز کجایا
خطاب آمد که نور دیده	فرح بخش دل غم دیده
ز باغستان حق و فیض	ز صحرای غلغل و عدا
مهر و محبت و شکر و شکر	مهر و محبت و شکر و شکر
کند روی ترا آینه دار	بخشش ز آنچه در کفیه دار
بگفت اینک در صحن دم	ز شش و نه که جانش جا دارم

خداوند در جای اقبال  
 خوارش تا با پای  
 کز روی تو شکر و شکر  
 احوال به خود بگشاید  
 این نامه که کلام است  
 بر لوح از کمال تقدیر



ای عاقل در دامن خرد کجا بهر از خرد تو را	از آن غریبی که باشد دهر از پیش پنج تبان بر آید و بخشش او را یکی در دیگر از خط حسن بخشش نماید
دیو سوار بر خند چو دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را	بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را
کین ناکه است از غلامان همه یارانش با دوست ازین جوانان ازین جوانان	بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را

بهر حال دل خویش را  
بهر حال دل خویش را  
بهر حال دل خویش را  
بهر حال دل خویش را

بجایش شیش در محراب درین تلبیس خانه تقدیس بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را	بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را
بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را	بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را
بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را	بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را بهر حال دل خویش را

بهر حال دل خویش را  
بهر حال دل خویش را  
بهر حال دل خویش را  
بهر حال دل خویش را



یکدم زودعت تمام  
دانی که مرا بخوبی یار

تأليف ترمذی کہ فی ثبوت  
درستین و معتدلتی

از این کتاب که در

مردم و جانی این برای ایشان

ده از بوستان دل بنا  
ز گلزار حاصل سعد کلی است

کتابخانه آستان قدس

غزالی شد تمیم افزای کنعان  
ز جانتا بود دیده درش را  
بودیدش در کنار خود و سالم

کتابخانه عمومی

فدش این خوش رقیب را چو

لمود از آسمان ناله  
قبای نادک اندامی سروه

عالم دلالة الشبان تحقيق  
از مؤلف هم و جماع

وزور شک خفتن صحرائی  
ز شیر خوش شستی بکوش  
دمید اما زمرش در قواله

صدف از شکر

بکرا خوشی بال و پرش  
میشد هم شکرت گفتاری آورد

بهرش شمس جهان  
بهرش خفته چون جان

از ستم از روی روی او را

بنیان میخیزد که تا در لغز  
خوار گشت ای کز مهر  
ندارم طاق دوری تو

مجلس اول

بگفت راستی پادشاه که بنام

مکتب پستی از ویلک خطه پنه  
بهر روز آفتاب منظرش بود

پیش از آنکه بگویم که این کتاب  
در دسترس است و در دسترس است

بیشتر شتم او باشد  
بزرگم چون درخت پد لری  
خلاصم ده ز مجبوری تو

کتابخانه

بخودت سود در راه خدا

از خا دل است خجسته

بسم الله الرحمن الرحيم

برای شکر و سپاس

تہذیب کلہاکی طبعیہ

3



مهرنیز عیسی که بر او مهری بود که بر او	کر که بندگی مردش کیستی ز دست اندازی افات کیستی	ز دست اندازی افات کیستی میان بندش نهان زان
درین میان کیستی از چوین سید و جامه	خدا کیستی که در میان شبه معجزه شین	ز ان کیستی میان
کر که گشت آن که بند از میان کم بزیر جامه بست و جوی کردی	کر فقی کسی از ان تو هم بس آنکه درد کر کسی کردی	جو در کفر جوسف نوبت افتاد کر از میانش بست یک
در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان
در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان
در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان
در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان
در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان

مهرنیز عیسی که بر او مهری بود که بر او	کر که بندگی مردش کیستی ز دست اندازی افات کیستی	ز دست اندازی افات کیستی میان بندش نهان زان
درین میان کیستی از چوین سید و جامه	خدا کیستی که در میان شبه معجزه شین	ز ان کیستی میان
کر که گشت آن که بند از میان کم بزیر جامه بست و جوی کردی	کر فقی کسی از ان تو هم بس آنکه درد کر کسی کردی	جو در کفر جوسف نوبت افتاد کر از میانش بست یک
در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان
در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان
در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان
در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان
در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان	در ان کیستی که در میان ز ان کیستی که در میان







خودم کو کچھ نہ فرما  
از کت مر آنجا نگرید  
خودم بجان و سینه از شمشیر  
من نیز اودم در اراج کجاست  
خودم کز کرم و دانه کجاست  
کرم تنم را در دانه برایش



سرمد بنی بن رسایی	ای که زارم از کس دردم	میانش سوی بل از روی نمی	ز بار یکی برو از روی
سپهر در آتش شام	صد کوه بهار بیاورم کرد	نیار پستی که از روی تن	کران مو بود پس هم
<p>چشم زارم از کس دردم          چشم زارم از کس دردم          چشم زارم از کس دردم          چشم زارم از کس دردم</p>			
باز این محنت ای جانکوش	باز این محنت ای جانکوش	بدان نرمی که کرافش	برون رفتی خیر این
رجی بنی بن رسایی	رجی بنی بن رسایی	ز زیر ناف تا بالای رانو	نیکویم هیچ نکته که نه یا نو
رجی بنی بن رسایی	رجی بنی بن رسایی	نداده در سیرم آن درگاه	حصار هستش اندیشه راه
<p>چشم زارم از کس دردم          چشم زارم از کس دردم          چشم زارم از کس دردم          چشم زارم از کس دردم</p>			
رجی بنی بن رسایی	رجی بنی بن رسایی	صفا او نمود آینه رانو	ولی از چشم بری نو مستور
رجی بنی بن رسایی	رجی بنی بن رسایی	صفا او نمود آینه رو	در آمد از ادب پیشش زانو

بازی بکند در کشتی	بازی بکند در کشتی	مازان آینه هم زانو او شد	که فیض نور باب از روی او شد
بخت بد بودت خوش	بخت بد بودت خوش	بوی هر کس که هم زانو نشیند	رخ دولت در آن آینه پند
<p>چشم زارم از کس دردم          چشم زارم از کس دردم          چشم زارم از کس دردم          چشم زارم از کس دردم</p>			
خادم روی می مستور	خادم روی می مستور	اگر در چشم عاشق کردیش	شده ی پراگنده اسکش کفیا
از خاطر روی می مستور	از خاطر روی می مستور	ندانم از زور و رور بکیرم	که خواهد بود قاصد مرجم
بمرد در وقت شام	بمرد در وقت شام	زیر و زور خود که صفای بری	که ز نور در اجالتش نوری
<p>چشم زارم از کس دردم          چشم زارم از کس دردم          چشم زارم از کس دردم          چشم زارم از کس دردم</p>			
بازی بکند در کشتی	بازی بکند در کشتی	اگر بپیشش که مرز کردن	شده ی بجز جوهر پند
و نام نام ز در دستار	و نام نام ز در دستار	مرقع روی بندش که زانو	نزاران عقد کوهر را به بود







درین می خراشید  
 فرخنده تر نشانی  
 درین می خراشید  
 فرخنده تر نشانی

سکاه از طوطی شسته حلقه دم	در آن حلقه مرده فریادشان
ز شپش مرغ بخت خنجر کشیده	با نیک صبح نای خود بریده
فغان از دامن کوبل کوبل	بجهد فریب تشنه تشنه
زینجا آن لبها و شکرتا	شده بر زکش شیرین کز غم
سرش سود و بیالین بوسیل	تشنه او به تر خرم کل
ز بالین سنبش کشیده	بکند در ترس تشنه
نبرد شمشیر تشنه تشنه	در دامن تشنه تشنه
سایه یون پیکری از عالم نور	بناخ خفته کرده غارت خور
ز بوده سر سرمن و جاش	کرفت یک یک خنجر و داش

بازادی غلامش سر و آزاد	کشیده قاضی قرن ز شمشاد
خود بسته دست پای تو پیر	ز بر او خنجره زلفی بچسپیر
منش منش منش منش	منش منش منش منش
ز فرسهای ز اوج فرج دوس	ز ابرو کرده آن خانه دوس
بکمل کیش از سر نه ناز	ز مرکان بر کمر مانا و انگاز
دو اعلش از ترسم در سگداز	دانش در حکم شکرت
منش منش منش منش	منش منش منش منش
دوقن چون پستی از خنجره	ز سبب در خنجره ای
بکمال زش او سگداز	کرفته ایشان غنی بی غنی

سری از دهنه بلبل  
 سرای جوی شام به کل  
 از سحر آید و شکسته  
 از سحر آید و شکسته



از بس کف خود را بر آید	ز بسین ساعه و باز تو را بکمر	ز بی سیمین میان جوی
از بس کف خود را بر آید	ز نیجا چون برویش دید بکشد	بیک دیدارش افتاد آنچه افتاد
از بس کف خود را بر آید	چنان که از حدش دور	چنان که از حدش دور
از بس کف خود را بر آید	کرفت از قاشق در دل خیال	نشاند از دوستی دل خیال
از بس کف خود را بر آید	نهالش آتش در سینه افروخت	وزان آتش شمع بفرودست
از بس کف خود را بر آید	وزان غنچه نشان کسوی	بهر مور شده جان گردن
از بس کف خود را بر آید	ز لطف بر پیشان از غنچه	ز لطف بر پیشان از غنچه
از بس کف خود را بر آید	ز بسین شمشیر از خود	میانش لکه در بندگی
از بس کف خود را بر آید	برویش در یسکین خال	نیش از وی پس آید

ز بسین غنچه آسب جان	بدانسان پسین کی توان	که صورت کاست و اندر معنی زد
از نیجا از نیجا می رسد	ازان صورت معنی آید	چنان که از حدش دور
ولی چون بود در صورت گرفتار	نشده در اول از معنی	بصورتها گرفتار
سمه در بند پندارم مانده	ز صورت که نه معنی رویا	کجا یکدل سوخت کرایه
ز بسین از آنکه در غنچه	ز بسین از آنکه در غنچه	ز بسین از آنکه در غنچه
ز بسین از آنکه در غنچه	ز بسین از آنکه در غنچه	ز بسین از آنکه در غنچه
ز بسین از آنکه در غنچه	ز بسین از آنکه در غنچه	ز بسین از آنکه در غنچه
ز بسین از آنکه در غنچه	ز بسین از آنکه در غنچه	ز بسین از آنکه در غنچه
ز بسین از آنکه در غنچه	ز بسین از آنکه در غنچه	ز بسین از آنکه در غنچه







کرده در خوار و وطن  
یا عزیز برای التواضع

[illegible]

از این کتاب

کتابخانه

72

شب آمد ساز کار عشق مازان  
از آن روز شان شرب خست

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دروسا لمن يدرها

بنال نفه جانکاه برد  
نیال ایش وید مشاند  
کرای ماکه که اب کان

مجلس اول

کوشای ترا آفرید به نامت  
سازد بجا که هر چه در کفایت

که آن یک پرده درون پرده

مجلس در آن روز در آن روز

تبریز و بزم قنات آه برآ  
هم از دین و هم از کرب و آفتاب

A detail from a manuscript page, showing dense handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic. The text is written in black ink on aged, yellowed paper. There are some red ink markings, possibly initials or headings, interspersed within the text.

و کرامتی از منزل کبریا

قبالت دیدم و بر بود خواهم  
کنون ارم من بخواب ماند

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page.

نیز سپهر گنم باد و زید  
بیک عشقه مر ابر یادای

شهرت و شهرت

بیشتر بود از خون ران

کش و از دیده دل خرم نیام  
ولی داشت تها تها تها

و اما در این کتاب که در این کتاب

نیز در پانزدهم فروردین ماه  
از اردم قار در پست نشاند  
نحوه آس قار

...میان این دو کلمه ...

کلوز مشق المیدر

میں نے اپنے

کتابخانه ملی ایران

درود و اُمّ

شاہ جہاں

والتواضع



خود کو فخر بهار تازی	کشته قزاقان هموار	شب روز شمعین کشته	سر موی زین بین کشته
میر میخت انتقام تازی	کردند با وضیعت خان	هوان شوق بر جا افکند	سپه داری نباشد کارمند
دورفت از کمر زین	کشته ای غریب	جو سازد در درون آن تر خانه	زیر دهن شد اورا نشتان
زین کشته ای غریب	کشته ای غریب	خوشت از بخت آن کشته	که مشک عشق از تو نماند
زین کشته ای غریب	کشته ای غریب	صد تو	صد تو
زین کشته ای غریب	کشته ای غریب	سند غازی از صد تو	سند غازی از صد تو
زین کشته ای غریب	کشته ای غریب	ولی رسید آن مردم ز جا	همیکه دزد درون نشو و ما
زین کشته ای غریب	کشته ای غریب	کمی از کرمش آب بخت	بر جای آب خزان بخت

نهبانی راز او بر رو فتاد	بر سر هر که از مرگان دی	بگردون دو دهرش راه دی	کسی از آتش دل که کردی
کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید
کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید
کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید
کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید
کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید
کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید
کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید	کسان بوی بیل شید



کشت از گل آیین بر روی  
برک نغمه را کمالیت

بجوین لعل مار داری  
برای جبین ز نسل نماند

از لایرواحی و سبیل  
کلین سبیل آسانی

مشارع و مکتبہ

دلی کس را به سپیداری نپذیرد  
همی بست از کان هر کس خیا

بسم الله الرحمن الرحيم

براه عاشقی کار از موده  
بهم وصلت ده مشق عاشق  
نشی از زمین بویید پیش

بنت الفخيم بن شيبان

از خواش کوی این افت  
می کردند با هم میل و تقاضا

از آنکه در این کتاب

کسی عاشق کی عشق  
مواقی ساز بار نامواقی  
بیاد آوردن مہمانی

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page, featuring decorative flourishes and a small floral motif.

رفت از آغاز من و کم دیدم  
سر دهن ششم از مشک کلاب

قلم از پرده دل گرفتار

اگر رفتیم طراز دوش را می  
میشد شاخ کلت سرور اما

سکندر بن سکندر بن سکندر

پیش از این مرافقت من بیدم  
کتاب مشهور کردم خطی

نماز  
پنجشنبه  
در دهم  
در دهم  
در دهم

سحر تذریع فارسی  
بوفقم فقه در اغوش  
دانا  
منوزت جبک یستم  
پیش

قائم

مخطوطات و اشعار از بهار

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بہارِ محض ہے

18



نورش با شمع در این جهان	امروز بکن تو هم فری	زمن را ز دولت نهان	ز خود بپیکان از نشان
خوش کن دل خوش را	خوش کن دل خوش را	بگو کفر درین است	که بر دین است خست
غنا که باشد با تو	غنا که باشد با تو	نکنی مقدمه در عجب	نکنی در عجب
بمغفایان بفر	بمغفایان بفر	تو نور شدی بامت کاسق	زوال جاش کماست
بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	یقین ام که ز دما می ترا د	بگو روشن آت است آن
بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	آید بسیار از آن شد	بسیار از آن شد
بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	و که باشد پری کوه و پیش	عزیم فریاد کار است
بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	بیتن ش غم به با خوانم	کم در شیشه و شپت

و که باشد ز جنس آدمی زاد	بزرودی سازم از وی خا طرات	که باشد خود که سوخت	نمبده بل خداوندت نخواهد
زینجا چون بدان مرد	زینجا چون بدان مرد	نکنی در عجب	نکنی در عجب
که کج مقصد م بر ناپید است	در آن کج ناپید است	جبر گویم با تو از مرغی نشانه	که به خطا بودیم شیان
بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	بسیار از آن شد
بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	بسیار از آن شد
بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	بسیار از آن شد
بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	بسیار از آن شد
بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	بسیار از آن شد	بسیار از آن شد







در آیدمان و فانی نمونم	ولی چون بود عاجز دستم	حوالت کرد کارش رفته
در روی تو که یارند	خوش دل کند و منزل کند عشق	ز کار عالمش غافل گشت
در بر محراب می نشاند	در درخشند و برقی بر فروز	که صبر و خوش را خرم سوزد
در طعنه زبانش است	نماند در روی ندوه مسکات	شود کامی بر و گوشت
صد بار بود و سکوت	چنان عاشق گشتش کرد	که عشقش از عالمش کرد
بهر روز از او فراق	بسیار بود و شکست	بسیار بود و شکست
بهر روز از او فراق	همی گشت آنی فلک با من کردی	رساندی آقام را بر در
بهر روز از او فراق	فکنده می چون گام تراستقا	نشانم کردی از تیر کیمت

در آیدمان و فانی نمونم	برست سر کشی ادا می غم	کز جو سر کشی فزونی غم
در روی تو که یارند	نمانده بودم از مهر ساقی	نیکلی میکند با من بخواب
در بر محراب می نشاند	بسیار بود و شکست	بسیار بود و شکست
در طعنه زبانش است	بسیار بود و شکست	بسیار بود و شکست
صد بار بود و سکوت	بسیار بود و شکست	بسیار بود و شکست
بهر روز از او فراق	بسیار بود و شکست	بسیار بود و شکست
بهر روز از او فراق	بسیار بود و شکست	بسیار بود و شکست
بهر روز از او فراق	بسیار بود و شکست	بسیار بود و شکست
بهر روز از او فراق	بسیار بود و شکست	بسیار بود و شکست



نظر چون رخ ز پایش انداخت	ز جارت سر پایش انداخت
زمین بوسید کی سر کلندام	که هم صبرم ز دل بردی هم نام
جان صانع که از نور آفرید	در آتش و آفرید
قدرت اکلمنستان جانست	بست زامایه قوت روانست
ز سکن کیموان او کند	که بر من و بر هر سویت بندی
تم ز ساخت خون کار میاست	دم را تنگ من میم دانت
چنانکه شکر شایه	چنانکه شکر شایه
در نشان که مرگانت که است	که همین شایه یو است
بکشت از شمار آدم من	ز جنت آب خاک عالم من

زین کلین کلین بر من  
از آرد ز لوت بر من  
چون کلین کلین  
چون کلین کلین  
ز یک کلین کلین  
چون کلین کلین  
چون کلین کلین  
چون کلین کلین

کمی ز موی که میستم بر تو عاشق	اگر پستی درین کتار صاف
حق مهر و وفای من نمک دار	به بی فتنی رضای من نمک دار
سکن دندان رسیده کشته	سازد لعل لب کشته
مرا هم دل بدام ترست بند	ز دغ عشق تو قسم شاد
زینجا چون بیدار مهر با	ز لعل او شیشه انکه در آید
گرفت از نو بری روانه را	قادرش بجان پروانه را
سخت خیال از خواب بیدار	سخت خیال از خواب بیدار
یکم شدت سوای بودش	ز حد بگذشت غیابی بودش
ز نام عقل بیرون قشش زد	ز بند بند و قید مصلحت زد

در چشمی که  
در چشمی که  
در چشمی که  
در چشمی که  
در چشمی که  
در چشمی که  
در چشمی که  
در چشمی که



چرخ سوادت بآل به  
گرمی ترا فروغ و صفا

چهار سو و یک و بیست و نه

بر فرق تو آرد با آفتاب  
ایضاً شمس که خورشید و آفتاب

تا روز دهم تمام است  
که خواب کنی در خواب عالم

سمیر و مجو غنچه حبیب جان پاک  
کسی از مهر و روشش روی نمکند

تشریف  
سپوش  
تسارن  
سکرده

وکر کز فیش آن حلقه و اما

وگر بندش نکردی غنچه کردا  
پیرزان اتم چون کشت آگاه

شماره پنجم

بیمین نشان بار کهر  
لنار که در آری

جولان خون دل میرکت بر خاک  
کسی بر باد افش موی مسکت

قصه بودی  
وون تبتی ز حلقه زشت

سوی بزرگ شدی سروش

بازار  
بزرگ بی بی پروانه کردنی زو  
دو خوشه در انان در کاه

و در چایات و میازار  
که باشد دره و از آن نخل

درآمد حلقه زن چون نابریج  
بود که از آن روز

جزیر من مار زیرو منش  
را پایال اندر عشق بند

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

باین شید که این ما است

فرزیت پایی سرور و کل  
و حکمت باغی زمیند

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, on a yellowed page. The text is partially obscured by a diagonal line and a small, illegible stamp.

من برون بری و یک کدو

ز دیده مهره می بارید و  
سمان خندم ازین عالم بست

در این کتاب

1871

برداشتن شکل  
که از مخفی شده برآید

و از این جهت که این کتاب در میان  
مردمان این دیار بسیار مشهور است

برارد از دل پر آتش و دود

مجلس ششم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

۱۲۸

شیرین

در این صورت

در کمال و شدت







میگفت که ای پسر  
چرخ بین بخت و کسب

ز خود تو صبر از خود  
میو هست ز صبر اول

ای ز در زار زار کسب  
آن شش پهلوی کسب

ز ترکس رخت استار رغوانی  
بوسه من کرد ساز خوشن

شد از عکس ل غوغه پرواز  
بیا خوشی که دین قصه افغان

ندام نام تو تا سازش دارد  
نیام جای تو تا کردش

بجام خوشی که دم شکر خند  
کنون دینم از تو چون خند

مبادا کس خون خسته جوین  
پیر را آید از فرزندی شکست

پستاران را بد رو کردند  
بهنایم غم فرمود کردند

مردی آتش بجای من  
سوزد کس عین کسی را

بشکلی نو بر از سر چه گویم  
تداوم بعد ازین یکم گویم

بزار دی دست در دامن  
بیایش از شره خون جگر

بجفا کردین کار تهاست  
بمصر از خانه کجاست

کسان که از نفاق را شکوه  
ز آن که از نفاق را شکوه  
بماند خرد که از نفاق  
بماند خرد که از نفاق



مردم از موای کج  
شد موی سیاه چو کج

میزد بهوای کج  
در روی کوه کج

مجنون نواز کج  
چرخ ز تن کج

میرفت بهوای کج  
کرمان کج

زینجا جزو جانان این شایسته  
رسید شمع از آن کج

تو کوی مرده صد شایسته  
بن زور و کج

از آن کج  
کج

کینه از آن مرده سودا و از  
پدر را فرود و است رسایند

که ای یمن در این و در مساز  
دلش از آتش کج

کج

چرخ را چون رسد این شایسته  
برسم عاشق اول ترک خود کرد

با استقبال آن کج  
وزان پس در آن کج

دلم بکش و آن را در دوسرا  
پشت ماران پایش نهاده

رماند از نبد زران سیم  
بزر پاش تخت ز نهاده

کج

بمنزادان جو در مجلس شعی  
در رنج حکایت با کردی

جو طوطی لعل او کج  
ز سر شیرین سخن آغاز کردی

کج

را بر دیده سیل خون ندی  
بروز و شب این دکارش

نوی ناله بر کردون ندی  
سخن از بار راندی ز دیارش

کج

کج

کج

کج

کج



مجنون جوید روی جان	بگفت نوز جوید جان	باین گفتار خوش گشتی سخن گویش	و گزیده بودی از کسار خاوش
فرا زان تا نا توان	فرا زان تا نا توان	آمدن رسولان پادشاهان طرف غیر از قصه	بخواست کار کی در یقا و تکمل کشتن دی از نویسی آن
آن دانا تا به هر کوش	آن دانا تا به هر کوش	ز لیا که به عشق اشفت حالش	جهان پر بود از دست چالش
بمورد از این خبر	بمورد از این خبر	بهر جا قصه پیش رسیدی	شدی منتون و سر شنیدی
از روزی که از این خبر	از روزی که از این خبر	سیران ملک سودای بود	بزم پیروان غای و بود
از روزی که از این خبر	از روزی که از این خبر	به وقت آمدی از شهر یار	بامید و حالش خواستداری
از روزی که از این خبر	از روزی که از این خبر	رسیدن خبر به پادشاه	رسیدن خبر به پادشاه
از روزی که از این خبر	از روزی که از این خبر	فرزون دهن از ره در سندن	بر کاه جلالتش امیدند
از روزی که از این خبر	از روزی که از این خبر	یکی نشور ملک مال در شست	یکی مهر پهلوانی در انگشت

که هر یک تخته کشور است	ز شاهی خواستگار است	بهر جا رو نهند آن غیرت	بود تخت آن و و تاج بر سر
دگر آرد بسوی و هم گشت	مقام می شود از روزم	بدین دستور قاصد سامی	ز اندیشه و شش ز پرورش
پس کی که دیار مصر فرزد	که در چشم غبار مصریند	که آرد تا تار از صحرای	که آرد تا تار از صحرای

در میان مصر و شام  
 در میان مصر و شام  
 در میان مصر و شام  
 در میان مصر و شام



بی و ترا نشسته و جام  
 بچون و ترا نشسته و جام  
 بی و ترا نشسته و جام  
 بچون و ترا نشسته و جام  
 بی و ترا نشسته و جام  
 بچون و ترا نشسته و جام  
 بی و ترا نشسته و جام  
 بچون و ترا نشسته و جام

درین اندیشه بود او گشت در اندیشه	پدر و ارشادش پیش خویش نشسته
بگفت ای نور چشم و شاد دل	ز بنده غم خط ازادی
بسیار شادمان	دل در تنگ تنگای تو قرار
بپوی با میسد قبولی	رسید دست اینک آن گریه گوی
بگویم دستان مرگوت	به پیغم تا که می افتد قبولت
بهر کشور که افتد در مسل	ترا سازم نردودی آن خیل
بپوی با میسد قبولی	رسید دست اینک آن گریه گوی
بگویم دستان مرگوت	به پیغم تا که می افتد قبولت
بهر کشور که افتد در مسل	ترا سازم نردودی آن خیل
ز شامان قصه پای پی یاد	ولی از مصریان دم نبرد
زینجا و دیگر مصر و مدلس	نیامدین قاصد خوشبختش

نزدیدار پدر نوید برقا	ز غم لرزان خوشاخ سپید
بنوک دیده مر و اید می	ز دل غمنا به می اید می
اگر بر خیزد از دریا سحاب	که ریزد بر لب تشنه ابی
جود و سوی من لب تشنه آرد	بجای آید آتش بنار
ندانم آنی فلک با من داری	جو خوشم خرقه خون من جو
اگر نوید می اید در رنج و اندوه	نهادی بر دم صدر رنج خون
زیر که کاه می بند باشند	بوی غم می بند باشند







بیم که ز جان بیهوشی می	پاشد داد کای در روزنامه	ترا بوسیده خاک است
در دست که قوت بر آن	بهر روز از تو آرزو شمار کرد	غریزی بر غریزی داشت
دارای خوش فصل	از سبج غصه	از غم و غمش
بدر خفا که بخت	ز کوه در صدف صافی بدن	ز آنتر در شرف پروتک
بود در دین نماند	کنند پوشیده رخ را ز نظر	که ترسد پندش چشم شمار
که در کمال غم	خبر آینه کسی کم دیده روی	بجز شایه کسی نبوده متو
که در کمال غم	بخت و شانس	بخت و شانس
که در کمال غم	نمیدهد سیاه و مشام	نه سود و نه برش نیک
که در کمال غم	جبال او ز کل دامن کشیده	که پیرامن بید نامی دریده

ز کس پس پوشیده	که ز کس خیره نیست و فوج	که ز کس خیره نیست و فوج
پیر و فرسوخ مهریاد	که آبا او نکرد سایه همراه	که آبا او نکرد سایه همراه
شبان شب	شبان شب	شبان شب
عاشقان سواد فغان	خواب لطف ناکامان	خواب لطف ناکامان
سرافرازان صدروم	عده از شوق او خون لاشم	عده از شوق او خون لاشم
لی می درینا در سر بر	موا می مصر در سر بر	موا می مصر در سر بر
دخا	دخا	دخا
موا انم سوی مصرش	موا انم سوی مصرش	موا انم سوی مصرش
که اقله قبول را می ستای	فرستیش بآن لکش والی	فرستیش بآن لکش والی











رسید ز جانی که نیست  
 روزی نباشد طوطی در  
 این آه و فغان را در دست  
 از جانب که بگذراند  
 جانی که بگذراند  
 جانی که بگذراند

طرافت کلام تا که کل  
 بر کرده بتامای مصیبت  
 ز کوی پیش جوکان نبرد و کار  
 اگر ساینه کند تازیانه  
 جو دشتی کور در صحرای گار  
 نزار آتش بر صاب کوهان

طایف ز لاله شاخ سبیل  
 جو فتنه نازک چون نیکو  
 ز آب روی نبرد و کار  
 بدون چینی نمیدان مان  
 جو آبی مرغ در دریاوار  
 سر رشته پست و کوه

جو ز ناله و فغان کوشش  
 بریده و صد سیاهان بر کل  
 جو مصری جو روی جو ساس  
 زبانت و عنبر و عود قاری  
 موصل لوتها روی زانور  
 مرا نشان قیاس چون می شود

جو محاب تحمل بار بار  
 چیده خار را چون نیکو  
 زبانت و عنبر و عود قاری  
 زبانت و عنبر و عود قاری  
 زبانت و عنبر و عود قاری  
 زبانت و عنبر و عود قاری



آتشقده ایست  
بوی خوشتر است

برون و درون و محمد  
فروشته بدوزخ است

زمسار زرد و آویده در  
برنگ دلپذیر و نقش زیبا

والتجارتان هما

و از شدن کون که از یاد و بختی

حالات خوشی نیست که  
در بیماری نیستن نشان

شیرازان سرود و شاد و  
روان کسند کوی نو بهار

سمن بودی سمن می  
رخ آورد از دیار در دیار

فلسفه از آن است که بگویند که از آنجایی که هر یک از اینها

بدر منزل که شد جان صمیم

نجم التاج وستان دم

卷之四

کشیده و علام از غره میری  
رکب و دلیری بشو سازی

ساده رسته در جان اسپر  
ز دیگر سونیا زو عشق باز

مهر از آن عاشق معشوق کار  
بسی در دستور منزل می برید

از دودهای بی نور و سیاهی  
شکر بر آب زاید است

نسخه یاد الی بخت نشود  
سه راه مصر و شاهی پادشاهان  
شبه عم را بخوابان  
غیر عجمان نهمه را در یکدیگر

ازان غافل که این شربت مست  
بروز روشن و بشمار یک  
ازان با صبر  
مهرانه

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

فرستادند از آنجا قاصدی  
که را میبرد

بوی صحراندها  
که در آنجا  
که استقبالی

از خورشید چاک  
از ابعاص مشک

منه

آتشینه ی آب  
بیشتری بود

برون و درون و محمد  
فروشته بدوزخ است

زمسار زرد و آویده در  
برنگ دلپذیر و نقش زیبا

والتجارتان هما

و از شدن کون که از یاد و بختی

حالات خوشی نیست که  
در بیماری نیستن نشان

شیرازان سرود و شاد و  
روان کسند کوی نو بهار

سمن بودی سمن می  
رخ آورد از دیار در دیار

فلسفه از آن است که  
کشفی و کسی و از کجای  
حیران

بدر منزل که شد جان صمیم

نجم التاج وستان دم

卷之四

کشیده و علام از غره میری  
رکب و دلیری بشو سازی

ساده رسته در جان اسپر  
ز دیگر سونیا زو عشق باز



باز که تو صحرای عشق  
باز کند جویبار بار

کتاب محمد و شصت هزار  
کلمه علی از ابن عساکر

یا ایها المومنین

در این مثنوی و سخنان و غیره  
وزیر احمد علی بابا بیگ

غیر مصر چون آن مرد شهید شد  
جهان را بر مرد خود نشاند

منادی کرد قتل از کشور مصر  
برون آمدند کیمشکر مصر

سپاس بیکر انچه بدادند  
میرزا فتح علی خان زند  
کردن آید سپاسی بی منت  
شده در روز بزرگوار

غلامان کینز ان صندران  
غلامان بطوقی تاج زرین  
کینز اتی همه معرفت کرده  
همه کلچر کان و نه غداران  
جو پسته نخل تر از خانه زن  
بهودج در نس زربنت کرده

سید علی بن ابی طالب علیه السلام

لش داده گوش غود را  
ای تنی توید وصل دوده

باب از تاب غم جانرا امان  
در افکنده فسانه از دست

سین به رخ اندر نه

تو کوئی از جبرنج پنهان  
کشیده در میان بارکاسی  
عزیز مصرع آن ناکه دید

سوی با کبریا

تغویم که در این سال آن

بر آورده کاخچه نعره زد  
کز آن دست که کوبان بود

دره درونی از آن قفسه

بسان زاله باریده سیاره  
ز فو بان صفت کردش سیاره  
صفت از تو خورشید خندید  
چون از تو خورشید خندید

ششمین ویدیه ششمین  
هفتمین ویدیه هفتمین

جو کل در رویان زخنده  
ز اسب قفا روخت راه

در کج قصد بود در عمارت  
در از مضا حبش مرا

ربا کے پیش قدمی کا

در پیچ و دامن بوز و عوا

از اهل خرد و سواد است  
کرد و بر حدیث و تفاسیر







برگشتن نخست از کی نیست  
مردم محمد سیدها بی ساری  
کردند گشتن نخست این را  
از پیستی طالع و سگشت نیست  
چنگا رکن در این است  
جنت از من رو سید مصلوب  
من طالع خود نمونش کنم  
کس در سببی چون من ندهد

نه است این که عقل و روش  
نه است این که گفت از خوش نام

عنان لب به پوشیم پیر  
ز پوشی بهوش آورد نام

برای کج بدم رنج بسیار  
شدم بر بوی گل چیدن بگلشن

فتاد افر با اشد ما کا  
ستان خوار زد حکم بدامن

برای آب سوشی ستیان  
منم آن تشنه در یک پیمان

بجای آب یابم در مغاک  
نم آن را حلقم کرده در کوه

ز آب نور در حشان سوره  
ز بی زادی زیر کوه اندوه

[illegible]











چندین ساله

برای بس بودان بی نصیبی  
نشد در مد کردام فریحم

فرعون ای بران در درگاه  
میکن سک در جام شکیم

دستی و عهد و زین کلبه  
وزیران و امیران

و عدد نفايس

آورد و بوی خوش آمد

زینجا با فلک این گفت کرد  
برام بماند در داران

که این شهر مصر حاصل

نزاران تن سوار و با سپاه

خوشان بر لب عمل اساز

تصحیح و ترمیم از خیریه کمالی و مصطفوی

کتابت کرده است از این کتاب

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page, featuring decorative floral motifs.

بصاف و خوش رنگ

که در زبان بر صاحب ستاران  
ز بس کنایه زود گوهر نشان شد

جو بر طرف چمن بر غنچه با  
عماری در زو کو نهان شد

10

18

چو گشتی ستم بک آتش افروز

در آن ده مرگبار تر از  
زلزل و غل بودی سبک

کرم زانما

صفحه شصت و یک  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

میں نے فرشتہ زور درستی سے  
کہا کہ صرف تم کو شمع

مقام بر کوه سبز بنویسند  
از آنکه

شد از بذر مردم ریزان  
برین آرایش شایسته

بدولت سوری و تنی قیض

کیت خورشید

سرای یک در دنیا هستی

ز فرشتگان و اوستی مهرستی

...

دران دولت که شاهی

جاءت في سنة ١٢٠٠ هـ

مجلس ۱۰۰

بسیار یخت نر و مدد  
لی جان نر و داغ و نر و

از ان نزد بود در نشسته

جبرئیل شریف  
مصدق

3















مجنون شکسته حال کند مغلوب شده نومیدی	اگر پیش یادت بگم خزان و گر پیشی راه کار و آمد	بیاد او برون پستش بایان در و سالار کشیده است
دردم طریقی کویت خیزی خفت ز درد اخسرت نیکو	بیشینه بین آن کارزار پیشین کشور رسان جان	سکان از کسین مسکن سکان از کسین مسکن
ای دود و دلی ابروی ان سوخته دل سخیل بود	ز وقت صبح تا غروب تابان لی پر در دوشی غوغا شد	بجولانگاه روز آمد شبان بیاد صبحدم این آستان
بهر روز و شب زینجا بجز خود شد مجلس افروز	بوشد غور شد شمع مجلس روز زینجا بجز خود شد مجلس افروز	زینجا بجز خود شد مجلس افروز زینجا بجز خود شد مجلس افروز
بهر روز و شب زینجا بجز خود شد مجلس افروز	زینجا بجز خود شد مجلس افروز زینجا بجز خود شد مجلس افروز	زینجا بجز خود شد مجلس افروز زینجا بجز خود شد مجلس افروز

کمی باد غم سپینه زاده نامه از ان کلنگ بلاه راز کفنی	بدشت افراختی خیمه دماغ دل نختها با کفنی	کمی باد غم سپینه زاده نامه از ان کلنگ بلاه راز کفنی
سجده برون سبیل بر وادی شدی بادی بکریان می	سجده برون سبیل بر وادی شدی بادی بکریان می	سجده برون سبیل بر وادی شدی بادی بکریان می
بر میبرد ازین سان روزگار که یارش از که من ره بر آید	بر میبرد ازین سان روزگار که یارش از که من ره بر آید	بر میبرد ازین سان روزگار که یارش از که من ره بر آید
ز کفنان که کفنا ز اماره ز کفنان که کفنا ز اماره	ز کفنان که کفنا ز اماره ز کفنان که کفنا ز اماره	ز کفنان که کفنا ز اماره ز کفنان که کفنا ز اماره
زینجا بجز خود شد مجلس افروز زینجا بجز خود شد مجلس افروز	زینجا بجز خود شد مجلس افروز زینجا بجز خود شد مجلس افروز	زینجا بجز خود شد مجلس افروز زینجا بجز خود شد مجلس افروز

از کز در شایسته کرد  
زودیا این لاش با در محل







پیام آور و کین فضل است	سئون رکاه باد	شامت
جوشید یوسف از آن چقه قوی	ز حیرت عاصه از آب است	تشت
<p>این آن نعل از دست می ساخته آمد از قلاب است بنا نهاد از دست در دل</p>		
<p>ز اول طبع از آن کی زاد ولی آفر برتر مندی کی</p>		
خوش آن که ز بند ضرورت	ز حشر بشم ندان قسم	باز رسته
دانش پیدار و شمشیر	نزدیکه کس چنین پیدار	در شمشیر
بشی یوسف پیش چشم یعقوب	که پیش او جو شمشیر بود	محمود
بر خوابش نهاده سالیان	بخنده لعل نوشین کرده	شیرین

این شعر از کتب معتبره است  
و در کتب معتبره است

از شیرین

ز شیرین خنده آن بکمرین	بدل یعقوب را شور افکند	شیرین
جو یوسف ز کس سیراب کشاد	جو بخت خوشتر ششم از خواب	شیرین
<p>این شعر از کتب معتبره است و در کتب معتبره است</p>		
<p>ز اول طبع از آن کی زاد ولی آفر برتر مندی کی</p>		
که یکسر داد لعل می دادند	بمسجد پیش رویم سر دادند	شیرین
پدر گفتا که بس کن دین سخن	مگوی این ابراز شمار	شیرین
مباد این خواب را خوانند	به بیداری صد آزار	شیرین
<p>این شعر از کتب معتبره است و در کتب معتبره است</p>		
<p>ز اول طبع از آن کی زاد ولی آفر برتر مندی کی</p>		
پیر کرد این و کسک پیدا	بیاد ی بکسلد ز چرخ پدید	شیرین
بیک گفت یوسف افیان	نهاده آنرا با خوان درین	شیرین

در کتب معتبره است  
و در کتب معتبره است



روز از غم گشته زارم	فصل می فرماید روز	شسته است که هر سر کرده و بکند	بازند که وقت دردم زان
خود را نمود و گوید و گوید	کری شد از جهان برون	چون که در دل و در کف	کز آن سر بکند زانند
خدا در هر روز غم	از هر دایه فلک ناک	بود و می مرغی از بند قفس	در کز توان سنان پای
خدا در هر روز غم	از هر دایه فلک ناک	چو افروان قطعه یوسف شنیدند	ز غصه پیرین برود درین
خدا در هر روز غم	از هر دایه فلک ناک	که یارب صیقل در خاطر پرا	که نشاند ز نفع خود ضرر را
خدا در هر روز غم	از هر دایه فلک ناک	بسیار ازین طبع طبعی	در هر آن کوه و در هر
خدا در هر روز غم	از هر دایه فلک ناک	خورد آن پرستین زویری	شود از صحبت او پستی
خدا در هر روز غم	از هر دایه فلک ناک	کند قطع کوه پیوندی	کرد مهر پدر سر زندی

پدر کردت از میان	نیتند این شمشیر	بسیج و پیش و آیم	در دینا و دینا
سوسن اردو که ما از تیر کاپ	بسیج و پیش و آیم	در دینا و دینا	در دینا و دینا
کر و زست در صحرایان	در شب خانه شمس	برای اجابا که پیش از	کشتن این سر بر سر
بر اعدا قوت بازو شازمان	برای اجابا که پیش از	کشتن این سر بر سر	کشتن این سر بر سر
بیاید جاره سازدی که بر	زرقه اختیار جاره از	بیاید کند گشته درختی	بیاید کند گشته درختی
چو خاری برد از شورختی	بیاید کند گشته درختی	بیاید کند گشته درختی	بیاید کند گشته درختی







این سخن چنانچه بی نظیر است	روگرد بیا بیای که یاری	بیک دم زیر خنجر جان سزودن	بهست از کرسنه یا نشسته مرد
خون من با در اندر	از پای درخت بره بر	صواب است گانه در دوری	طلب داریم جانی تنگ تا یک
بر من زده است بیایان	از کشتن که طرقت	از کشتن بی بخت	از کشتن بی بخت
بجاء اندر کسی لوی گذارد	بجای بارانج میس بر	بصدور عورت جاده در انجا	بصدور عورت جاده در انجا
بفرزندش کیر دیا غلام	کند در بردن وی نیز کاه	بوی از ما کردند تا رسیده	بوی از ما کردند تا رسیده
شود چونند او زنجیر بریده	شود چونند او زنجیر بریده	بخت از قصه چای سبک	بخت از قصه چای سبک
کرنته با پدر در دل نفاق	بران نزد ویر کرده نفاق	بهر دوا و عده آن را دادند	بهر دوا و عده آن را دادند
وزان پس و بکار خود نهادند	وزان پس و بکار خود نهادند	بهر دوا و عده آن را دادند	بهر دوا و عده آن را دادند

رفیق برادران منش پرورد خواست که کون لیسف را  
 علیه السلام همراه خود بجاییند صحرا برآمد

بر اندوان که از خود در ستانند	بکنج خودی شپسکانند	بر اندوان که از خود در ستانند	بکنج خودی شپسکانند
ز قید طبع و کید نفس پاکند	بر آه درد و کوی عشق خاکند	ز قید طبع و کید نفس پاکند	بر آه درد و کوی عشق خاکند
نزدیش از بر دل مردم	نزدیش از مردم بریشان	نزدیش از بر دل مردم	نزدیش از مردم بریشان
بناسازی عالم ساز گانند	بهر باز که آید نرد با زانند	بناسازی عالم ساز گانند	بهر باز که آید نرد با زانند
بوش خنبد بی کین وین	سحر زان کن شرب خنبد خرن	بوش خنبد بی کین وین	سحر زان کن شرب خنبد خرن
بهر دوا و عده آن را دادند	بهر دوا و عده آن را دادند	بهر دوا و عده آن را دادند	بهر دوا و عده آن را دادند
بهر دوا و عده آن را دادند	بهر دوا و عده آن را دادند	بهر دوا و عده آن را دادند	بهر دوا و عده آن را دادند



[illegible][illegible]



بگون ز سوا ی قیدی	جو زیشان کرد یقوت کین	ز غدر انجمن کردید خا
رو کرد بان ل زیا	بهر آوردن یوسف ضار داد	پارادرد یار خود صلا
کامی از قوت و در شکی	نغان زین سرنخ دلی که مرز	بجا افکند مانی لغوز
از قوت و در شکی	فخر الی در ریاض جان نده	نهند در چرخ کرک در رنده
از قوت و در شکی	بر حسن یوسف را کان پند	فلک نوا که کرکان بره برند
از قوت و در شکی	بجایان می نمودند	سیر این فلک اند
از قوت و در شکی	بر دین در دهن صحرانها دند	بر دست جفا کاری دند
از قوت و در شکی	ز دوش مرمت باز می کنند	میان خار و خار می کنند

پای سینه پا قدم بر خار سینه	بکل از خار و خوس سینه	کف سیمین ز خار و پاره پاره
نشد پای می بودن خار و خار	نشد پای می بودن خار و خار	نشد پای می بودن خار و خار
بتن قطع باد آن دست	که سر خیز زنده با نیجه ماه	قفاش چون رخ بدخواه
بور قتی پیش کردی زخم سیلی	که پند آن قفا از وی	شکست
نشد پای می بودن خار و خار	نشد پای می بودن خار و خار	نشد پای می بودن خار و خار
نمودی هر که ادا من کشیدی	به پیراری که پاشش فریدی	نمودی هر که ادا من کشیدی
بر کردار پافا دی	نمودی هر که ادا من کشیدی	نمودی هر که ادا من کشیدی







میکشند بگردان ساله	آواره جازه پس در آن	کر که راه از جفاشان آورد	تجوی ناله و فریاد برداشت
در حین بر سر شتابان	از قید مهار دستش	برافساده که بر روی سیدی	هر یغله از آن آزادیدی
که از عازله راه همراه	آن دیه بود جایی چون	رسن بستند از موی بزوش	بروشه هر سر موی کی نش
بچون ز قضا نو درگاه	انجام کسی را می چون	میانش را که بودی موی نند	بر بشین دیسان از موی نند
		شبهه از بدین پست	شبهه از بدین پست
		تیر جان غنچه عریان	تیر جان غنچه عریان
		ز نو آویختند آنکه می کش	در آب انداختند از نیمه را
		ز غوبی بود نورشید جهان	فکندش جرج خون شید در

برون را آب در چه بود سکی	نشین ساخت آفرای در سکی	جبه دولت یافت آخر بگردان	که کان کوسری بران
شده آن شورای به بخت	شده آن شورای به بخت	شده آن شورای به بخت	شده آن شورای به بخت
بیمیدان عطر سایش	خفوت را برون برد از این	سوی سوراخ دیگر شده خرنده	که جوش را ز آتش مانعی بود
ببقوید اندر شش بر امنی بود	که جوش را ز آتش مانعی بود	که جوش را ز آتش مانعی بود	که جوش را ز آتش مانعی بود
		شبهه از بدین پست	شبهه از بدین پست
		تیر جان غنچه عریان	تیر جان غنچه عریان
برون آورد از آنجا نین	بدان پوشید آن پاکیزه تن	پیا میسر سانه از دیک	پیا میسر سانه از دیک
از آن بکشت ای مهر و مشک	پیا میسر سانه از دیک	پیا میسر سانه از دیک	پیا میسر سانه از دیک







او را که فرستاد و چون را	روان یوسف ز روی برب	چو آب چشمه در در لوت
بسیار بخت چون را	کشید آن دلورام و توانا	بقدر دلو و وزن آب
باین رخا فرستاد	بخت از دلو کار	نخستین بخت از آب
بشارت کز چمن تارک چای	بر آمد بس میان افروز	
بشارت کز میان چشمه شور	بر آمد آبی از شور آبکی دور	
در آن صحرا کجی بگفت و را	ولی از دگر آن نهفت او را	
نخستین بخت از آب	بخت از دلو کار	نخستین بخت از آب
سود آن هم در آن نزدیک	ز حال او شخص می نمودند	
همی بودند ایم انتظار	که تا ندو چون بود انجام کار	

ز حال کاروان آگاه شدند	خبر دیوان بگرد چاه شدند	
نشان کردند یوسف را اندا	برون نام از چاه لاهدا	
سوی کاروان کردند	بخت از دلو کار	نخستین بخت از آب
کرفتند شکر مار بند	سرا از طوق فایانده	
بکار خدمت آمدست بوند	راه بگنجین کیر و جربند	
زینکو بند کی فارغ نهاد	فرو شمشیر کز جبهه زراد	
دیند به بندگی	بخت از دلو کار	نخستین بخت از آب
در اصلاحش ازین بس می گویند	بر حقیقت با صد میفرودیم	
چو اندکی از جرب شدش	باندک قیمتی زیشان خریدش	







مجنون ز صحرای باد	بگفت از آمدن هکری ندارم	ولی از لطف تو امید دارم
در و از شهر توان	که ما را این زمان معذور دار	با سایش دین فخر کذا
<p>بجز روزی که از روی چاکش          ببارد باران و ببارد باران          ببارد باران و ببارد باران          ببارد باران و ببارد باران</p>		
نشان دمی خا خا	غریب مصر چون بگفته بشنید	بجز مکاری شه باز کرد
آنکه نماند ازین	شاه از حسن سیف نکته گفت	بغیر پادشاهان
آنکه نماند ازین	اشارت کرد ز فو بان را	بدار الملک فخری شهریاران
<p>ممنوع ازین ببارد باران          ممانع ازین ببارد باران          ممانع ازین ببارد باران          ممانع ازین ببارد باران</p>		
بزرگ چو بر باد	بوکل از گلشن فخری بکنند	ز کهر دیان مصری برکشند
در هر روز	که چون زندیوسف را بباران	کنندش عرض بر شمشیر خیر

کشند ایشان بدین کل شایل	بدعوی ایش صف مقابل	تا دست صحرای باد
شود و در خود بود مهر جهان	بدین آتش خان بازار سرد	تا دست صحرای باد
<p>در آب نیل در آمدن یوسف علی السلام و عباده و غیره          شستن و بقره بارگاه پادشاه مصر در مودج شستن</p>		
بچارم روز موعید سیف فخر	بجز روز از صاحب نیل فخر	تا دست صحرای باد
بیسوی گفت که کای لاری	تو بجز خود کنای نیل کن جاب	تا دست صحرای باد
ز خود کن کرده داشت	ز خاکت نیل رده آب رو	تا دست صحرای باد
<p>بکارگاه          بکارگاه          بکارگاه          بکارگاه</p>		
کلاه زرفشان از فخری	ز زرین پیفته خورشید	تا دست صحرای باد
کشید آنکه جهان پر از فرق	که پیش غرب شد دشمن	تا دست صحرای باد



ای دوست ترا بخانیم	میرفت فردا زنده زنده	نمود آن دشمن بر این عطف	بنان کرد و در گردن صحن
باز شد که سر را بریدم	سرمه را که برین خنده	از آزار خیلون بسته چهل	جو سیمین سرو کی بدربار
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	خون خیلون بر رخسار	خون خیلون بر رخسار
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	بر آن خور که خود را افکند	بر و دیل ریزد بنده خویش
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	چرخش بر خور چون تراش	چرخش بر خور چون تراش
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	بر ریای پانها از سوی اصل	جو در برج آبی پست منزل
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	چکفت بود خورشید جفا	چکفت بود خورشید جفا
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	کشاد از هم سلسله گویا	برخ ز یکبار بست آب و آوا
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	میساقت به صند خود	مبغضه دمی از نه تابا

ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	ز پروین ماه را می ست ز لود	ز نیمه شانه منیر شاخ
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	کشیده اند بر دیای زرش	بجیندن نمشا زوش
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	بزمین تاج در راقه	کر بند مرصع بر میان
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	فر وادخت زلفین لاویر	مواهی مصر شد زان غم
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	چرخش بر خور چون تراش	چرخش بر خور چون تراش
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	کشاد از هم سلسله گویا	برخ ز یکبار بست آب و آوا
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	میساقت به صند خود	مبغضه دمی از نه تابا
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	پایدار یوسف را مید	جانی چشم بر مودج
ای دوستی هر چه بخواهم	میگفت بر در آن عین	فر وادخت زلفین لاویر	مواهی مصر شد زان غم



افق و نوا از دنا هم	این خوش نشیند نصیب جانم	میسازد بدرد و غنای کام	یادش در دل
قضا را بود در بر تیره آنروز	نفسه آفتاب عالم آنروز	بیوسف گفت ملک کاچی لایم	ز سودج نه بر روی خشمه کام
ز تو شیدی ز عارضه شایسته	ز تو شیدی ز عالم را بیا که	کاشد ناظر از کافا	که طالع کشته از نیل سی
نظر کردند در مهر جهان	بدانستند که روی تان تا	منور او در پس ابرستور	از روی تو نیست آن باش نور
ز میوه گفت زان گل سنخا	نشان بر در سبب این زلفه	بمان مصر سر در پیش ماند	ز لومش نه فرخ و غنای اند
بلی رخا شود مهر کارا	سهار چسبند نهان بوی جان		

بر باد نشاند که از کلام کلام است این مومن هر چه خزانند

سیدان و پادشاه و پادشاه و پادشاه	سیدان و پادشاه و پادشاه و پادشاه	سیدان و پادشاه و پادشاه و پادشاه	سیدان و پادشاه و پادشاه و پادشاه
ز لایحا بود ازین صورت دل	کز و نا تو فدا مکه و منزل	بصره اشید برون زان بهانه	ز دل پر دین اند و خانه
ز تو شیدی ز عالم را بیا که	ز تو شیدی ز عالم را بیا که	بسیار شد برون زان بهانه	ز دل پر دین اند و خانه
نظر کردند در مهر جهان	بدانستند که روی تان تا	منور او در پس ابرستور	از روی تو نیست آن باش نور
ز میوه گفت زان گل سنخا	نشان بر در سبب این زلفه	بمان مصر سر در پیش ماند	ز لومش نه فرخ و غنای اند
بلی رخا شود مهر کارا	سهار چسبند نهان بوی جان		

سیدان و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
سیدان و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
سیدان و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
سیدان و پادشاه و پادشاه و پادشاه



















پای من از این بری	ز دود درج غشیش خنده بر	ز شکر خنده اش صرا از
ز بوی شیرین که شکر خنده	دل نمیکند از خنده او بود	
<p>بختی از غشیش خنده بختی از غشیش خنده بختی از غشیش خنده</p>		
بود	شیرین بود	بنات اند دل تشنه کرده
بنات	شیرین رادل	نمی شیرین لب لغش متابل
بنود	می شیرین	که با آن بر دل ارد کشش
<p>بختی از غشیش خنده بختی از غشیش خنده بختی از غشیش خنده</p>		
ولی بر جرخ می سود همراه	بهر کس در نمی آمد سر او	
ز عزال و استغفار شش	نمی افتاد و سوی کس نکامش	

حدیث یوسف و هوش	باه روی او مهرش	
چو شد گفت و شنید او پای	شد آن اندیشه محکم در دل	
<p>بختی از غشیش خنده بختی از غشیش خنده بختی از غشیش خنده</p>		
نزار	اشتر می پیکره کوهر	پیر از دیا و مسک کوهر
ز انواع نغایس چه بودش	که دادن در بهالین بودش	
در تب کرد و راه مصر برد	مخمر آن زده نایم می کند	
<p>بختی از غشیش خنده بختی از غشیش خنده بختی از غشیش خنده</p>		
چو از جولا نکیه یوسف نشان	دلی خرم بسوی اعیان	
جمال دیدش از حد ادراک	چو جان الودکی آب و گل	











کو کوی که شمع جانکد از آن	بجای تاج از کور مرصع	قناعت کرد با و سود و نصیب
ز شمع که در جگر است	بجای پستین از رخ عجب بابر	بهر رست ششمین پای
دی چشم و جگر و عجب از آن	تنی نو در اطلال کسوت بخت	دانش که در اطلال کسوت بخت
ز چشم که در جگر است	بکجه آن عبادت خانه زده کرد	از عالم رود در آن محراب که کرد
ز چشم که در جگر است	ز کفین دامن خاک آلود	بخلوت ستر بنجا بست
ز چشم که در جگر است	ز خار و ز ریسر نهاده باش	در آمد کسی از در دشت نالاش
ز چشم که در جگر است	در آن عجب بر می برد تا بود	بجای پستین از رخ عجب بابر
ز چشم که در جگر است	نمیداد کسی جای از ایاگان	فردی در دایه جان دید از آن
ز چشم که در جگر است	ولا مردا کی زین زن پامون	با تم شیوه بین شیون سامون

نم خود نور اگر این غم ندارد	بکن نام کرامین نام ندارد	نم خود نور اگر این غم ندارد
بهر شد غم در صورت پر خفا	دمی ز اندیشه صورت پر خفا	بهر شد غم در صورت پر خفا
نیمه ام من و من و من و من	حال ز زبان کردان بجای	نیمه ام من و من و من و من
نیمه ام من و من و من و من	فراز کلاه معنی پشیمان	نیمه ام من و من و من و من
نیمه ام من و من و من و من	بود معنی کی صورت هزاران	نیمه ام من و من و من و من
نیمه ام من و من و من و من	پیشانی بود در جاشمار	نیمه ام من و من و من و من
نیمه ام من و من و من و من	ز زبان رود در کی کردن حصا	نیمه ام من و من و من و من
نیمه ام من و من و من و من	فکرت که بر نام ز لیا	نیمه ام من و من و من و من
نیمه ام من و من و من و من	بخه مستکاری و نصف میان	نیمه ام من و من و من و من



آن سوخته دل با شکستی	نزد کش طباها خود دیا	بندش بجهت شربت دنیا
اورد جردی در غایت	نزد میناها زین کمر	مرصع هر یک ز رخشان کمر
این بود که بخت برین	بهر روز سال یک سیصد	بسیار که دو فاعل ببال
مرز خنجر که برین	بجز از تیر تاج کردی سر کوی	بتاج دیگرش را پستی توی
این بود که بخت برین	بوسه افراختی سر و روش	باین دگر پستی میانش
مرز خنجر که برین	رخ آن آفتاب لغو بیان	نشده طالع دور و زان کریان
این بود که بخت برین	دو بآبان نازده سر	بیک نرفته سر از آن
مرز خنجر که برین	بهر تاج زرب نقش بر نهادی	آواوان بوسه اس بر فرق
این بود که بخت برین	بهر جگر تو خاک پایش تا من باد	باوح سروری مرا من باد

بهر پیرامین کشیدی ازین	شدی مرا ز با پیرامین	وزان تن خون بود خود را
نم کنی ز تو یک تا ربا	نم کنی ز تو یک تا ربا	نم کنی ز تو یک تا ربا
بهر پیرامین کشیدی ازین	شدی مرا ز با پیرامین	وزان تن خون بود خود را
نم کنی ز تو یک تا ربا	نم کنی ز تو یک تا ربا	نم کنی ز تو یک تا ربا
بهر پیرامین کشیدی ازین	شدی مرا ز با پیرامین	وزان تن خون بود خود را
نم کنی ز تو یک تا ربا	نم کنی ز تو یک تا ربا	نم کنی ز تو یک تا ربا
بهر پیرامین کشیدی ازین	شدی مرا ز با پیرامین	وزان تن خون بود خود را
نم کنی ز تو یک تا ربا	نم کنی ز تو یک تا ربا	نم کنی ز تو یک تا ربا
بهر پیرامین کشیدی ازین	شدی مرا ز با پیرامین	وزان تن خون بود خود را
نم کنی ز تو یک تا ربا	نم کنی ز تو یک تا ربا	نم کنی ز تو یک تا ربا















اگر داند تا بد سز خام	و که خواند نه چید زو جوام
بکلم آنکه است پروریرا	شبان لایق بود پیغمبری را
<p>بسیار است باین کاران کلام  نمونه دنیای شایسته  نیچا آن نمونان بودنیست  بجمله نیکو شایسته</p>	
نخستین فرست استادان کمال	که کردند از برایش یک عالم
رسن بچون فرار ز تاقندش	جو کیسوی معتبر باقیستش
ز لیجای نیر می نیت آرد	که کجایم در خود را چو می
<p>نمودن این سبب را  بسیار است باین کاران کلام  نمونه دنیای شایسته  نیچا آن نمونان بودنیست  بجمله نیکو شایسته</p>	
مرصع ساخت بهر زین و یور	ز در کان خودش را در کور
بخشش گرفتاری لعل خوش رنگ	ز بی مقداری آنکه کند شمعون

وزان بس از فرمان شبنان	رم در کوه و در صحرا چنان
بعد از سازند در بر حبس	جو کردون جل بی مثل نمند
<p>بسیار است باین کاران کلام  نمونه دنیای شایسته  نیچا آن نمونان بودنیست  بجمله نیکو شایسته</p>	
براه از بس گمانی نرم رفتار	نوکوی موج میزد سیل رفت
بهروادی جو رفتند حرازن	جو در سبج حل خود شد تابان
<p>بسیار است باین کاران کلام  نمونه دنیای شایسته  نیچا آن نمونان بودنیست  بجمله نیکو شایسته</p>	
نمکبانهان موکل ساخت جند	که دارندش نگاه از مردمی
بریشان بود تا میجو است	نبود از دست پروریش













آن فرشته که زین را زد	بر دست جان زین بکدم	ولی با او بود جاویدم
که فرشته که زین را زد	چه فرشت کشت آن بدام عشق	که بوی زین کشت زین را کشت
آن فرشته که زین را زد	ولی بیرون بود ز امکان	که که ترک جانان کشت
آن فرشته که زین را زد	پرسیدند دایه از زین سبب که افتاد	چرا شد بدام عشق جانان
آن فرشته که زین را زد	زین را چه بود دایه آنجا	آوردیده است زین را
آن فرشته که زین را زد	که ای چشم بدیدار تو روشن	دل از عکس رخسار تو روشن
آن فرشته که زین را زد	دلت پر زنجیر و جانت پر	بند ام ترا اکنون کجاست
آن فرشته که زین را زد	ز آلام جان تشنه شد	بدش شمع جان فروخت
آن فرشته که زین را زد	کنون درین صلی سوخت	که معشوقست محبت پر نهاد
آن فرشته که زین را زد	ترا از عاشقان این ستاده	

همین بسط طالع فرخنده تو	که سلطان بود آید شده تو	آن فرشته که زین را زد
همین لایق بیاج مادر شایسته	نفرمان تو شد دگر چه خواسته	آن فرشته که زین را زد
آن فرشته که زین را زد	شعشع و دشت و دشت و دشت	آن فرشته که زین را زد
آن فرشته که زین را زد	لبش می بین جان پر از دلی	آن فرشته که زین را زد
آن فرشته که زین را زد	زین را چه بود دایه آنجا	آن فرشته که زین را زد
آن فرشته که زین را زد	ز آلام جان تشنه شد	آن فرشته که زین را زد
آن فرشته که زین را زد	کنون درین صلی سوخت	آن فرشته که زین را زد
آن فرشته که زین را زد	ترا از عاشقان این ستاده	آن فرشته که زین را زد







از سبیل هر سنگ و شمشاد	کان برین ستم رسیده	قدم از تارک من کن بویشت	مر بان من شو و از من بویست
در آتش آید کز آتش	در آتش آید کز آتش	کرای کشتن نهال ناز پرورد	زخت را در لطافت ناز پرورد
زبان جال کاشن	زبان جال کاشن	جورک سر بلند می آید آتش	سوی سر و لو اس می آید
عروس در آتاز آفتاد	عروس در آتاز آفتاد	مژ تو پاکیزه تر فرزند کم زار	مژ تو پاکیزه تر فرزند کم زار
بغیر زنده است آدم چشم روشن	بغیر زنده است آدم چشم روشن	در کل رویت عالم تازه کشتن	در کل رویت عالم تازه کشتن
کمال صفت تو صفت نیست	کمال صفت تو صفت نیست	زشته کرد بر جرح بر	بر پیش روی تو سر بر ز
فلک زین سان بلند می آید	فلک زین سان بلند می آید	فلک بر مبتلا خوش مسای	فلک بر مبتلا خوش مسای

زلیخا که جبر ز پیاد لر بایست	فتاده در کندت بست	ز طاعنی داغ تو بر سینه دارد	ز طاعنی داغ تو بر سینه دارد
کون هم کشته زمین سود می	کون هم کشته زمین سود می	بر و ما کرده نقد زندگی کم	بر و ما کرده نقد زندگی کم
تو محرم خوش است آخر تر هم	تو محرم خوش است آخر تر هم	بیه باشد قطره روی و	بیه باشد قطره روی و
قدم ز تاسر اندازت بایست	رطب چند ز نخل در بایست	کرکای کنی بوشن کجاسی	کرکای کنی بوشن کجاسی

از سبیل هر سنگ و شمشاد  
کان برین ستم رسیده  
در آتش آید کز آتش  
در آتش آید کز آتش  
زبان جال کاشن  
زبان جال کاشن  
عروس در آتاز آفتاد  
عروس در آتاز آفتاد  
بغیر زنده است آدم چشم روشن  
بغیر زنده است آدم چشم روشن  
کمال صفت تو صفت نیست  
کمال صفت تو صفت نیست  
زشته کرد بر جرح بر  
زشته کرد بر جرح بر  
فلک زین سان بلند می آید  
فلک زین سان بلند می آید



طوفان منتهی بود	چون مریدی غریب	موسس ارد که با جبین غریب	کنده پیش کنیز انت کینه
کار بزم نه در سنگ نشسته	هر روز در حدیث ازین	چو یوسف این قهوه را در آید	بیاسخ لعل کوهر بارگشود
سوی کوه در شالیان	از آن در شالیان	دل و جانم وفا پرورده	یارم کردن و راقی کز او
از تو خرمی نه از تو	از تو خرمی نه از تو	سر بر خط فرمانش نهاده	بچه مشکارم سبک ستاده
بزم زندی غریب نام برد	ایمن خانه فریتم سهر	بزم زندی غریب نام برد	ایمن خانه فریتم سهر
نیم خرمغ آب دانه او	چنانست چون نیم در خانه او	بزم زندی غریب نام برد	ایمن خانه فریتم سهر

خدا ی پاک را در سرشتی	چه اگاه نه بود کاری	خدا ی پاک را در سرشتی	چه اگاه نه بود کاری
از مردم سنگ رسک مردم	از کندیم جو نه جو کندیم نیاید	خدا ی پاک را در سرشتی	چه اگاه نه بود کاری
سبب سینه اسل دارم	سبب سینه اسل دارم	خدا ی پاک را در سرشتی	چه اگاه نه بود کاری
کلام راز ما در وی نهفته	ز کلام راز ما در وی نهفته	خدا ی پاک را در سرشتی	چه اگاه نه بود کاری
که دارد از ره تویم بازدم	دلی خوش مرا مفرور میدار	خدا ی پاک را در سرشتی	چه اگاه نه بود کاری
بزم زندی غریب نام برد	ایمن خانه فریتم سهر	خدا ی پاک را در سرشتی	چه اگاه نه بود کاری
بزم زندی غریب نام برد	ایمن خانه فریتم سهر	خدا ی پاک را در سرشتی	چه اگاه نه بود کاری
بزم زندی غریب نام برد	ایمن خانه فریتم سهر	خدا ی پاک را در سرشتی	چه اگاه نه بود کاری







بهر پای جو مای رخ فروز	بر برق غیرتش خرمین
رسد خورجون بلور حنی دوا	بسوی مغربش سازد کوشا
<p>بهر پای جو مای رخ فروز بر برق غیرتش خرمین رسد خورجون بلور حنی دوا بسوی مغربش سازد کوشا</p>	
بیا بدین کینه کمر	بجز شوقی آردن سوزینه
زمن که جانم میدارست	کافی دشمنی بردن نیکوست
مرا از تیغ مهتر دل دویست	ترا از کین من جزین چیم
<p>بیا بدین کینه کمر زمن که جانم میدارست مرا از تیغ مهتر دل دویست ترا از کین من جزین چیم</p>	
بهر لطفی از لب کاس	بمانی را شوم آراست
بهر پای جو مای رخ فروز	بر برق غیرتش خرمین
بهر لطفی از لب کاس	بمانی را شوم آراست
بهر پای جو مای رخ فروز	بر برق غیرتش خرمین

بهر پای جو مای رخ فروز  
بر برق غیرتش خرمین  
رسد خورجون بلور حنی دوا  
بسوی مغربش سازد کوشا

نهاد وندی مجوی ز بند خویش	بدین لطفم کن شرمه خویش
گیم من تا ترا دسازم کردم	درین آن بهسیر زبانه کردم
<p>نهاد وندی مجوی ز بند خویش بدین لطفم کن شرمه خویش گیم من تا ترا دسازم کردم درین آن بهسیر زبانه کردم</p>	
ز خدمت مستکارت سر بردارم	بصد مبدت قی خدمت
ز خدمت بندگان ترا گرد	بمشور غنایت شاگرد
ز نیکو خدمت خاطر شود	نکرد دهنده بد خدمت
<p>ز خدمت مستکارت سر بردارم ز خدمت بندگان ترا گرد ز نیکو خدمت خاطر شود نکرد دهنده بد خدمت</p>	
بهر لطفی از لب کاس	بمانی را شوم آراست
بهر پای جو مای رخ فروز	بر برق غیرتش خرمین
بهر لطفی از لب کاس	بمانی را شوم آراست
بهر پای جو مای رخ فروز	بر برق غیرتش خرمین

بهر پای جو مای رخ فروز  
بر برق غیرتش خرمین  
رسد خورجون بلور حنی دوا  
بسوی مغربش سازد کوشا











کامیابی از تو گشته است	بسی سر که نوای کامیابی	ز وصل که نوای کامیابی
از کینه و زاری و غم	بر آن کامیابی ایام جوانی	بود وقت نشاط و کامیابی
از کینه و زاری و غم	بسی سر که نوای کامیابی	ز وصل که نوای کامیابی
از کینه و زاری و غم	بر آن کامیابی ایام جوانی	بود وقت نشاط و کامیابی
از کینه و زاری و غم	بسی سر که نوای کامیابی	ز وصل که نوای کامیابی
از کینه و زاری و غم	بر آن کامیابی ایام جوانی	بود وقت نشاط و کامیابی
از کینه و زاری و غم	بسی سر که نوای کامیابی	ز وصل که نوای کامیابی
از کینه و زاری و غم	بر آن کامیابی ایام جوانی	بود وقت نشاط و کامیابی

چو یوسف را فراز تخت نشان	نما در جان دل و پاشا	از تو گشته است
کینه از او پیش پا کرد	بخدمت سرو و بالاشان	از تو گشته است
چو یوسف را فراز تخت نشان	نما در جان دل و پاشا	از تو گشته است
کینه از او پیش پا کرد	بخدمت سرو و بالاشان	از تو گشته است
چو یوسف را فراز تخت نشان	نما در جان دل و پاشا	از تو گشته است
کینه از او پیش پا کرد	بخدمت سرو و بالاشان	از تو گشته است
چو یوسف را فراز تخت نشان	نما در جان دل و پاشا	از تو گشته است
کینه از او پیش پا کرد	بخدمت سرو و بالاشان	از تو گشته است







میکردند و پادشاه را	برف آمد و سوزش بفرمود	بسجده باید او را سر نهاد	که داند سر برای سجده دادن
چرا او را نه پیش کسی	که بار سر بود پیش رابر	جسارت او را نه پیش کسی	که داند سر برای سجده دادن
بست و در دل خنکین	بست و در دل خنکین	بست و در دل خنکین	بست و در دل خنکین
جو یوسف را اول شب سجده	بوعظ انفاق فلان	جو یوسف را اول شب سجده	بوعظ انفاق فلان
مهر لب در شای او کشاند	سر طاعت پای او نهادند	مهر لب در شای او کشاند	سر طاعت پای او نهادند
یکایک را شهادت کرد و یقین	دمان حمله شد زان شب	یکایک را شهادت کرد و یقین	دمان حمله شد زان شب
نیز شای سجدی کرد و یقین	نیز شای سجدی کرد و یقین	نیز شای سجدی کرد و یقین	نیز شای سجدی کرد و یقین
رسید از بر شمع و شمع آن خدند	که نه پیش شهادت شمع او	رسید از بر شمع و شمع آن خدند	که نه پیش شهادت شمع او
ز لیلی جنت وقت بدادن	یوسف راه فرم طبع دان	ز لیلی جنت وقت بدادن	یوسف راه فرم طبع دان

کرد می دید کرد اگر دیو	پی تعلیم دین شاکر دیو	کرد می دید کرد اگر دیو	پی تعلیم دین شاکر دیو
بنان شکسته و بسته	بسیجیه بسته سرشته کار	بنان شکسته و بسته	بسیجیه بسته سرشته کار
زبان کوای تو خنک	زبان کوای تو خنک	زبان کوای تو خنک	زبان کوای تو خنک
برنج سیاهی و یکداری	جال از جای دیگر آری	برنج سیاهی و یکداری	جال از جای دیگر آری
چه کردی شب از روی خود	دری دیگر ز فونی بر و بکشد	چه کردی شب از روی خود	دری دیگر ز فونی بر و بکشد
در خوردی و شکر کن	ز فونان جهان لایق	در خوردی و شکر کن	ز فونان جهان لایق
مانا صحبت این زنیان	مانا صحبت این زنیان	مانا صحبت این زنیان	مانا صحبت این زنیان
بلای میوه و میوه رنگ کرد	ز فونان خور و فونی	بلای میوه و میوه رنگ کرد	ز فونان خور و فونی
بسیجیه بسته با آن خنک	ولی او هیچ ازین گفتار نکند	بسیجیه بسته با آن خنک	ولی او هیچ ازین گفتار نکند







یار نبی صلی اللہ علیہ وسلم  
کی تشریح و سر پا کوبار

باز می خوانی تو صد تراست  
باجت هم که شد قیوت

رب السجود و جود و حیدر  
یار رب کجی ز بند آسم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

بفتح خانم بیچون سبز ختم  
صع حل ستون از زر برافرا

سپاسی سرتوبن خستہ سرتوبن  
نورانی فاضل

میان او درختی کشیده  
ز سیم خام بودش با زین  
طیار  
هر شاخش ز صفت بود

مناظره در مکتب

در اینجا نه مصور است مر جا  
به هم بسته چون شوق و عاشق

که بر نفسی و رخی بود از و کم  
ز روش و طیر ز بهاسکها

بسم الله الرحمن الرحيم

که قبضه چشم در میان  
ز راز اعضا اش در غیر و دورا  
ز مرد بال مرغی اصل متقا -

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

شال ویف و قش ز لیا  
ز مهر جان دل با هم معانی

جیسا کہ اس کتاب میں ہے ورنہ  
اگر نظر کی آنکھ نہ تھی

منا بود شرف آوایی  
این بنده مر حاکم

نموده در نظر هر روی لویار  
بر کل کل بنشینش باکم  
ز دشت بود در جای شکفته

انجام شود الحقیقه می باشد

بهر نوبت که استخوان را دید  
خوشتر خاتم بدین صورت میباید

بیکجا آن میان این شده  
ز حضرت در دامنش آبتی

و در هر  
کتابی که در حق او نوشته شده  
چون که یک کتاب است که در حق او

جو فصل بهار آن تازگی دارد  
دو شاخ گل عمیده در دم  
دو گل با هم عهد ناز

اول صورت ایشان نمود

یوسف شد فردن سوختن لیا  
در دهر دگر از نو بخت پیدا

باصفاق و صفای است

یا رب زمین آسمان

با آب درید و بخار

یا رب کرمی کر یا ت  
یا رب بھظا کی کھرت ت







اوم بکن در پی پان	بزم نوش ساقی و خمر	که رویت کشی درین	بدان تش دل و جانم بسند
در نفسی خم نمی کرد	در ساقی ساقی و خمر	بیه خطی کشید ز نعل حریف	که شد مهر جلال آباد از آن
صاحب مری بلبل پادشاه	بر جوی که مانده بود در راه	بستان داد سیمین خیمه را رنگ	کز آن ستان کی اردو فر
در سمرقانی قافه بازی	بیکت قافه بازی	بکف توشی زداور خنده کار	کز آن توش بدست ایگار
نمود از طرف عارض که شوم	قران نکند در باره	نقدق کوزه عتاب تر داد	بجانان زار شکستنی خراب
که تا آن دولت دنیا و دینش	بحکم آن قران که در منش	جبهت در بلال قافه	جلاب تشنگی در راه
نمود از طرف عارض که شوم	قران نکند در باره	نمود از طرف عارض که شوم	قران نکند در باره
که تا آن دولت دنیا و دینش	بحکم آن قران که در منش	نمود از طرف عارض که شوم	قران نکند در باره

بزم نوش ساقی و خمر	بسیار نوشید در پی	بواس نو پوشید در پی	بواس نو پوشید در پی
در ساقی ساقی و خمر	در ساقی ساقی و خمر	در ساقی ساقی و خمر	در ساقی ساقی و خمر
صاحب مری بلبل پادشاه	بر جوی که مانده بود در راه	بستان داد سیمین خیمه را رنگ	کز آن ستان کی اردو فر
در سمرقانی قافه بازی	بیکت قافه بازی	بکف توشی زداور خنده کار	کز آن توش بدست ایگار
نمود از طرف عارض که شوم	قران نکند در باره	نقدق کوزه عتاب تر داد	بجانان زار شکستنی خراب
که تا آن دولت دنیا و دینش	بحکم آن قران که در منش	جبهت در بلال قافه	جلاب تشنگی در راه
نمود از طرف عارض که شوم	قران نکند در باره	نمود از طرف عارض که شوم	قران نکند در باره
که تا آن دولت دنیا و دینش	بحکم آن قران که در منش	نمود از طرف عارض که شوم	قران نکند در باره























این نامه را بکسی ندهد  
 قانع بود از سنان نیکو  
 مقدم نه ازین سخن آید  
 از درم کند که شکست  
 معصوم و طبع است

بگفتا مانع من زان دو چیز است غیز این کی نهادهی گرداند	عقاب یزد و قهر غیز است بمن صد محنت و فخری رساند
بگفته کرد و تیغ آن نامه را شد ازین لباس زنده	که از غلبه که چون تیغ که از غلبه که چون تیغ
جزای آن خاکیشان نویسد ز لیاقت زان دشمن میشدیش	مراسد قدر ایشان نویسد که خون روز طربشیدم
دم جایی که با جانش تیرد ز مستی تا قیامت بر نهد	که از کوسه که چون تیغ که از کوسه که چون تیغ
فدا سازم مهربانی است بگفتا گشتم نم کافه بندم	که تا باشد از دفر خور که آید بر کسی دیگر گزدم

فصحا بر سوزی که غیزی خدای من که توان کنی	ترا فرمود بهر من کنیزی بر شوت کی شد آرزویش
بجایان دادن بنزد از کس که از غلبه که چون تیغ	که از غلبه که چون تیغ که از غلبه که چون تیغ
دل شد تیر محنت را نشاند بهانه کی روی و جلد سیاه	ز بس کاری بهانه بر سیاه بهانه نه طریقی است
معاذ الله که راه کی روم ز تو این جلد دیگر بنوم	که از غلبه که چون تیغ که از غلبه که چون تیغ
زبان در تبه دیگر زین ترا آتش من خوش فساد	بجانب زجا که فی تاثیر فساد ترا آتش من خوش فساد



این نام بخش نامی	ی بودیمه ذوق اینم	این دو دوش کی کند سود	جو در حشمت نکرد داب
چون هست سعادت	کر خون بخند ششم	ازین آتش جو دوم تابی	بیا بر آتش زن یکدم
کردند از این کبر	صد که شکار	زین بر روی کارم در را	که خواهم شستن زرد
کاست خشت هم با خیرم	وین خشت رسد بر اثر	بشترت دستم اندر کردن	و کبر برش از خیر تیز
		نیازی هست اگر در کردن	شود خون منست حال کبود
		عزیم بش تو چون	چی کشن میان سوی با به
		بس از کشن ز بر پر دوده	تو بپوندد این جان من

بگفت این و کشید از زیر بر	جو بر یک پید سبز از رنگ	دلی از آتش غم بر ترف و تاب	بجلی تشنه برد آن قطره
زین فراموشی من مقصود دیدن	ز وصل من بکام دل بر	زینجا ماه اوج دلستایی	ز یوسف چون بدیدان
نشد و در دانی	نشد و در دانی	کمان زد شد که خواهد کام	یوسف فرشتن آرام داد
پیش ناوکش جازا بهت	ز شوق کوهر من بر بند	ولی نکشادم صف بر پشت	پی کوهر صد و نه هر پشت



کوکوی نمود و کاه نوکان	از شکست است و ز دگر	دلش میخواست در سستین	ولی میشت حکم غمش با
از زرد ز ما دانا	جوکان نفا و کوئی تیر	زینجا در قضا کرم و یوسف	بنی انگشت اسباب و تف
بر و عورت و دود کوک	از ما برین بلبه لوان	نهادی بر از فروش دسی	یکی عمده کشادی دوی
		فقد شش دهم ناکه در میان	بزرگش برده در کج خانه
		سوالش کرد کان برده	دران پرده نشسته پردی
		بگفت آنکس تا من چشم	برسم بند کاش می برسم
		تبی تن از ز روشش کور	در روش بلبله پرست افرو

جو بستاند شمشیر  
 درون پرده چو شمشیر  
 درین کارم می بینی نه  
 کزین نه از نه می بینی

ترا آید بچشم از مردگان	وزین نازندگان فغان	من از پنهانی انانی ترسم	ز قوم تو انانی تریم
نست این در میان کجاست	خزان خوشن کجاست	بهر در کاه می بیدرشی	اشادت کردش کوی ز
نجا چون برین کجاست	برون رفت از کفی انور	بسان عجب پیر اسنیده	جوسایه فروش را انداخت
هم کوی ز زمین مدور اندو	جو کاش از آن بلال کردید	جو کاش شب از تو انوری	بر کاش کوی لا جوردی
هم کوی ز زمین مدور اندو	جو کاش از آن بلال کردید	هم کوی ز زمین مدور اندو	بر کاش کوی لا جوردی

درین کارم می بینی نه  
 کزین نه از نه می بینی



بر روی بانی ماه مثل	خروشی ز دل نا شاد بود	ز نا شادی خود فریاد بود
وز غنچه سوسو ده کوی باری	که او ویلا زلی اقبال	که برد از خانه آلم آن زمین
از خط سیمای و افق خط	بجایی دید شهبازی شده	ز قید دست شامان باز شده
جوکان نو کشتی کرم سوسوی	بگرداوتیندن که آغاز	که بندد پروبالش را پیر از
در صحنه فوف نو کشتی کوی	زمانی کار در سکار او کرد	لعاب خود بر در کار او کرد
جوکان غنچه سوسوی باری	که جانم پسته بختی	نکشته مرغ امید شکاری
	پسته تارم از سر کاروی	بد تنم نیت خنجر پسته ماری

در صحنه فوف نو کشتی کوی  
 جوکان غنچه سوسوی باری  
 که جانم پسته بختی  
 نکشته مرغ امید شکاری  
 بد تنم نیت خنجر پسته ماری  
 پسته تارم از سر کاروی

پیش رسیدن عزیز یوسف را بر پیر و دل نجات	چنین ز خانه نقش این	که چون یوسف برون مد ز خانه
و پنهان داشتن آنج میان روی زلیخا کشته بود	برون خانه شد آمد خورشید	که روی از تو حسن خاتمه شیش
	بود در حالش غنچه شمعکی دید	در آن شمعکی حالش پدید
	جوابی داد از دهن بیاز	تبی از تو وفا شایان
	عزیزش دست بگرفت از سر مهر	در رون بردش بوی آن مهر
ای نیزان عدل او که منرا	بکار خویش بل اندیگی کرد	که با امانت برکش و فانی
		درین پردنیا نیت شکلی کرد

ای نیزان عدل او که منرا  
 بکار خویش بل اندیگی کرد  
 که با امانت برکش و فانی  
 درین پردنیا نیت شکلی کرد







مردم بر دوزخ و عفو کوی	نه دستور خود بود این کردی	حقا که سجد به بود این
یک ران جوهری را زاده	نمی شاید درین دیر فایز	جز احسان اهل احوال امکا
ز عطر قدس کینه نشسته	نفسان به نغمه آن	نفسان به نغمه آن
مردم بر دوزخ و عفو کوی	جوهری در این زلف بود	جوهری در این زلف بود
یک ران جوهری را زاده	بد و کشت ای جز این درجی	کمانی بدین آرم پسند
ز عطر قدس کینه نشسته	ز لعل مرجه میگوید درو	در دوزخ او جانی نمی رود
مردم بر دوزخ و عفو کوی	نفسان به نغمه آن	نفسان به نغمه آن
یک ران جوهری را زاده	سرا تا دیده دارد در هم	که کرد کلام می از زمین
ز عطر قدس کینه نشسته	کمی از بر سر آید که ز چشم	بهر مکر و فتنه اندوختن

مردم بر دوزخ و عفو کوی	مردی سرگز بر و شکسته ام چشم	خوان صیل او نهاده ام
یک ران جوهری را زاده	که با شرم من که با غلو گریست	نهم پای قیامت در حر
ز عطر قدس کینه نشسته	ز لعل مرجه میگوید درو	ز لعل مرجه میگوید درو
مردم بر دوزخ و عفو کوی	ز لعل مرجه میگوید درو	ز لعل مرجه میگوید درو
یک ران جوهری را زاده	ز لعل مرجه میگوید درو	ز لعل مرجه میگوید درو
ز عطر قدس کینه نشسته	ز لعل مرجه میگوید درو	ز لعل مرجه میگوید درو
مردم بر دوزخ و عفو کوی	ز لعل مرجه میگوید درو	ز لعل مرجه میگوید درو
یک ران جوهری را زاده	ز لعل مرجه میگوید درو	ز لعل مرجه میگوید درو
ز عطر قدس کینه نشسته	ز لعل مرجه میگوید درو	ز لعل مرجه میگوید درو



برکوی خیال خوب بندم	برنجی چون شنید این چار	بیای کی یاد کرد اول خدا
دست محکم را بکوب بندم	وزان بس خورد و سوختن آن	بفرق شاه مصر و تاج
کو کیم سخن فاسد	ازان روغن جگر	بسیار است
جو کانی فاسد	کنه سو کند بسیار	دروغ اندیشی سو کند
دست محکم را بکوب بندم	بس از سو کند آب از دیدگان	که یوسف از تخت این
کو کیم سخن فاسد	جراغ کذب کافور در دهن	بجراست در غش
دست محکم را بکوب بندم	ازان روغن جگر	بسیار است
کو کیم سخن فاسد	بسر مکنی اشارت کرد تا زود	ز بد جهان یوسف فیه
دست محکم را بکوب بندم	بفرغ غم که جانفش خراشد	ز لوش آیت رحمت

بزندانش کند مجوسان	که کردد آشکار آن سر نهان	بزندانش کند مجوسان
بکشدن سر حشمتان یوسف	و کوهانی طغیانی شیر خواره	بیای کی یاد کرد اول خدا
بر یوسف گرفت اندر دست	بخت کاه زندان	بفرق شاه مصر و تاج
بکشدن آید دل یوسف از آن	نهان وی عمار آسمان کرد	بسیار است
که ای انای اسرار نهان	ترا باشد مسلم را ز دین	دروغ اندیشی سو کند
دروغ از راستش	که داند خرد کردن این	که یوسف از تخت این
ز نور صدق خون دی فروغ	منه تحت کفایت دروغ	بجراست در غش
ازان روغن جگر	بسیار است	دروغ اندیشی سو کند
بسر مکنی اشارت کرد تا زود	که بودی در دوش مست	ز بد جهان یوسف فیه
بفرغ غم که جانفش خراشد	موجان گرفته در غوش خود	ز لوش آیت رحمت

در خرد خجسته کل شیشه  
 روزی که می شود  
 نور شیشه را بر آید  
 از کرم چشم چون نظر  
 بود آید و دل نبویان



در آب خاده اخطا	فرش صبا	پوشیدن بر زبان	از طومار زمان
کوی شده راست	سوی شکار	که ای ناشسته	خدایت کرد
ایا در زلف و مهر	غیر از خور و قور	بکف من نیم نام و غماز	که گویم با کسی
بهر نوار نار و دود	بیل برود و کوی	نیم غماز لیکن	برود در حال

از طومار زمان / از طومار زمان / از طومار زمان / از طومار زمان

خدایت کرد / خدایت کرد / خدایت کرد / خدایت کرد

که گویم با کسی / که گویم با کسی / که گویم با کسی / که گویم با کسی

برود در حال / برود در حال / برود در حال / برود در حال

چرا ز پشت در پیش	ز لیا را بود و من زان
مهر از دعوای یوسف	مهری کوید برای خود
عزیز از طفل جبر	روان نشین حال
جود را ز بس در پیش	ملاست کرد آن
که در شمع این کید	بر آن زاده

از طومار زمان / از طومار زمان / از طومار زمان / از طومار زمان

خدایت کرد / خدایت کرد / خدایت کرد / خدایت کرد

که گویم با کسی / که گویم با کسی / که گویم با کسی / که گویم با کسی

برود در حال / برود در حال / برود در حال / برود در حال

دعای که در ده



کامی آمد در برابر من	که در کوچه و بستان	غریب از آن کند ز زبان	بکشد زن بود و آنرا گرفتار
بیشتر که بود در دامن	وز غایت که بر زبان	تو ای یوسف زبان درین	بر کس گفتن این اوست
بهر کار که از چند تصویر	که بر کار زنده تصویر	که باشد پرده پوشان برده	که روشن بر پاکی تو
که افتد زنده در غنچه یوری	ز خوشجوی بر یوی	ز خوشجوی بر یوی	ز خوشجوی بر یوی

**دست از بازو مشت زن مصر و زبان طبعش**  
**بر زین کاشیدن و منع غیرت و مشت و زبان**

نسا زد عشق را کجاست	خوشتر سوای کوی ملا	ملاست عشق از ملاست باز کرد	درین غوغا بلند آواز کرد
ملاست شعله باز اشت	ملاست صیقل زنگار اشت	ملاست عشق از ملاست باز کرد	درین غوغا بلند آواز کرد
ملاست عشق از ملاست باز کرد	درین غوغا بلند آواز کرد	ملاست عشق از ملاست باز کرد	درین غوغا بلند آواز کرد
ملاست عشق از ملاست باز کرد	درین غوغا بلند آواز کرد	ملاست عشق از ملاست باز کرد	درین غوغا بلند آواز کرد



جایی که منفرجه می شود باز

عجب که امی پیش ما و را  
عجبه کان غلام از وی نفورا

که رو در بنده خویش بدو را  
ز دساز می سم سازیش در

در پای خنده خاکسار  
میکنز تو بدل غبار دارم

بهر جا گوشت برقع ز رخسار  
ز مرغم گو بگریز این

زندان از مرز بردیده  
مران کان کشیدن تند  
از انزو و خاطره مرصه او

آباد لوس پیر خاں  
خوار دارام

بمقتول کسی دست دراز  
بسیانیکو رخ ز زیبا شام

بقول خاطر اندر دست گزینست  
که سببش طبع مردمست مال

بسالولی و شش شیرین شده  
که ریزد خون ز دهنها چشمه  
نریختن خون ششید این است  
نقصیت خود است آن ناز است

۱۰۰

و ان در مودبانی ساز گزند  
در آواز و در آواز و در آواز

در این کتاب

از شر تبه و درنگ و صافی  
 جو نور از عکس غلغلی  
 بجز این حال بزرگ و  
 بجز این حال بزرگ و

مراحم از اطفال

از زمینش بلبل  
از زمینش بلبل  
از زمینش بلبل  
از زمینش بلبل

در ظاهر و در باطن

زلف سوزن دندان مرغ  
 بنا و قصر تشبیه بود شیرین

9106



چون بشوهر می کرد  
که گوید تو از اینند

درستی من صدرا چند  
بلی که حیات خضر باشد

من گویم که تو جوئی  
که هست ترا بخور خام

از آنکه تو می خواهی  
که مرا در خفاست

برای فرس در صحن وی افکند  
دمان سگان بهها سگر خا

بگریه که می نهد  
بگریه که می نهد

مکر و دینج نادرین  
روان هر سوگیر آن غلامان

پیری رویان می قلمه بسته  
ببندد تا ز کشتن خوس

بیک کف که کی در کار خود  
نترنجی زنگ و صفر او فام

نزاران قشت از پالوده  
نداده در دمان دینه راجا

بگریه که می نهد  
بگریه که می نهد

که آب آید برون  
بخد مت بمحو کار خا

بگریه که می نهد  
بگریه که می نهد

بگریه که می نهد  
بگریه که می نهد

بریشان کنت بکای زمین  
جواد ارید از میان تلخ کام

بگریه که می نهد  
بگریه که می نهد

مگر کشند که ز کنت و کوی  
بفرمانتا برون آید خا

بگریه که می نهد  
بگریه که می نهد

بگریه که می نهد  
بگریه که می نهد

بزم نیکویی بالا نشین  
بطعن عش بجهانی غلام

بگریه که می نهد  
بگریه که می نهد

بگریه که می نهد  
بگریه که می نهد

بگریه که می نهد  
بگریه که می نهد

بگریه که می نهد  
بگریه که می نهد

چون شب بر روی من کشد راه

این همه بودم که از پیش تو

ز آن روی که می کشد پایم



نیکو میدارم این ملک را

در کوهی نزدیک  
مرکز به کوه او

این میل چو شمع کحل بود  
آن جای که روی رود کرد  
آن جای که یکی ذکر نمود  
آن جای که یکی ذکر نمود



جو کمان شدہ ساجو ساجو دار  
دیدم کہ دو صوبی ان ساجو

فلا صفت فنادهم  
والواحدة زادت فرسوار

زآب مر افاب رو  
انراخته خم بوزلف برقم

نیارم شپا ازین گفتن که قول  
در خلوت خانه آن کج نهفته

ز زیا تسکلی او حیران مانند  
جو مر کبیر ادران دیدار دیدن  
ندانسته ترنج از دست خود بانه

یکی بر ساخت از کف صفحہ سم  
بدرجہ اول روانہ سیلی از خون

که از هر دو صف کاغذ ششم قزونی  
برون آمد و کل روی

زیرت خون تن بچان  
آتش شد رخ خود بریدن  
ز دست خود بریدن غارت

سکشدش جدول و صریح  
ز قد نمودنها و دپای

جودیدندش که جزو الاکبر است  
نه جزو آب و گل است

مراد جان و تن خوانند ام و  
ولی او سر بکارم دریناورد  
اگر نهند بکار من در کباب

مکر و دود مرغ و حشی خردان م  
کردی زان زمانه کافریه

برآمد بانگ ازیشان کن بشن  
زبالا آمد قدسی شمع

بوصل خرقه‌تین من خواندم  
امید روزگارم بنیاد  
ازین بس کج زنا ستم

که گیرد در قفس میخند ارام  
ز عقل و مبدء و شش و دل میدهد

خطه بستان محمد  
و اگر در مسجد بود

الحق خطه كرمه بترتیب از او

در شهرت و نام و شهرت  
در شهرت و نام و شهرت

شماره پنجم از مجموعه















صد خان خاکشده نشسته	آرام دران زمین گرفته	به اصد سال در زندان نشسته	که یکدم طلعت ایشان به	دو تنی نه قرب افکنده دور
زمینده خبر بود و جوکان	تنها ز میان کف زمین	بجز زندان خواست تو زنده	دعای او بر زندان نشسته	سوی نهان قضا نمودیش
صد شو کرد و می چون	صد شو کرد و می چون	بر پستی ز آفت آن بندگان	دلی فرغ ز محنتهای زندان	ایکده کردن زمان مضر ز لیا را بر فوسادین کوفت
بر جانشینان	بر جانشینان	جواز دستان آن بریده	نم از خود پرستی بستان	علیه السلام بر نهان و زمان پرده ز لیا ایش ترا
دل به یوسف گشت از غمت	دل به یوسف گشت از غمت	بسی از پشتر شده عصمتش	بسی از پشتر شده عصمتش	

صد خان خاکشده نشسته	آرام دران زمین گرفته	به اصد سال در زندان نشسته	که یکدم طلعت ایشان به	دو تنی نه قرب افکنده دور
زمینده خبر بود و جوکان	تنها ز میان کف زمین	بجز زندان خواست تو زنده	دعای او بر زندان نشسته	سوی نهان قضا نمودیش
صد شو کرد و می چون	صد شو کرد و می چون	بر پستی ز آفت آن بندگان	دلی فرغ ز محنتهای زندان	ایکده کردن زمان مضر ز لیا را بر فوسادین کوفت
بر جانشینان	بر جانشینان	جواز دستان آن بریده	نم از خود پرستی بستان	علیه السلام بر نهان و زمان پرده ز لیا ایش ترا
دل به یوسف گشت از غمت	دل به یوسف گشت از غمت	بسی از پشتر شده عصمتش	بسی از پشتر شده عصمتش	



از سلسله ارمیون  
زلفی نو کند بر پیشانی

امو کینه او قفا د  
خود ترک فنن غلام روستی

در پای محمد اوقفا دی  
محمد حسن رسا موسی

چاندان جی برادر  
مکہ مکرمہ

جو بتو د عشق عاشق را کمالی  
طیفل خویش خواهد یا خود را

بوی کل زبان میگوید  
نزد صدقار غم

که گشتم زمین بسیر بدنام در مص  
درین لندم دوزخ موافق  
درین نامون سکا رتر او کم

از تیرا اوضدان

در آن حکم که دفع این کار  
بکدام مصادی در مادی

نه بند و خرماد خود خیا  
کام خویش سازد کار خود را

دالین

شدم سواچی خاص عام  
که من بروی جانم کاش  
نچاک و خون طیان نخرام

یک موم از قند و گلاب

سوی زندان فرستم  
بهر کوشش بجز و نامداد

که این باشد برای آن بداند  
نماید ز قهر جانخوارش

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the previous page, mentioning "مردم" (people) and "ازان" (from that).

بگفتا من فکر پیغام  
نه چیدم کور می بز انکه سختی  
بدستت کنون قیاش

سوی پویست

عزیزم بر تو بالادست کرد  
اگر خواهم بر تدا آن دستهای

که این بازی کندها خواج  
هندیای تنادر فراس

سند اور سند  
سند اور سند

درین معنی بجای اندر می روم  
نیاید در دلم بزاج کهنی  
ز راه خویش نشان ر

مجلس اول مقصود

سرقت را زیر حکم برده است  
و اگر نخواهم مگر بدون میت

سودی نیش  
اسود ده خاک و

بنی بنی اسرائیل

مستور توشیح  
ده صدو شفا فانه

در خورن  
با عطر

106  
خطه



چون صورت لعل بکشدی  
ز لعلش که فاقه بازین

اکتشاف نزار کردی  
در شکستش از این

صورت که چون برون  
ز لعلش که فاقه بازین

ز لعلش که فاقه بازین  
چون صورت لعل بکشدی

به سر کشی تا جسد باس  
تا مرن درم ساز کار

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم

برویم خرم و خندان سی  
زبان کشاد و یوسف در طابش

ز لعلش که فاقه بازین  
چون صورت لعل بکشدی

بسان عیش بر رخشانند  
منادی نماند بر دیده

بر خوشنا خوشی تا جسد باس  
ما از غم روان خود از خار

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم

از آن بهتر که در زندان  
بداد آنسان میدانی بواس

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم

که کبر و شیوه چهرتی پیش  
بود لایقی که همچو نایبندان

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم

فرشت این جسد پاک شری  
نکور و میکشد از خوی بد پیا

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم

بدیشان تا بزنند انش در لعل  
چو آن دل زنده در زندان

نهد پا در فراش فرخنده پیش  
بدین خواری بر بندش سوی

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم

نیاید کار سلطان زلف  
چه خوش گفت آن کوروی

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم

بسیار زنده اش پیر  
بخشم مرده کوی جان در آمد

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم

بهر کس که بخت بیدم  
بهر کس که بخت بیدم



شهر اودین چنانچه درانی  
روزی ستار طالع است - **طالع خجسته** -  
بویکنداری شایسته کردی

در صورت خسروی علما  
برایش تمامه مالی  
در حق بیست و هشت

در آن محنت سرافاق و جوش  
شدند از مقدم انوشاه

بپاشی نبشتن قیدارد  
که بدن غلطان طوطی است

بنیام جار سد حوراسی  
به چای خنک چای کرد  
بود در زندان گرفت از قفس آرام

مجلس بیستم

بستوی از فرق او گرد زنند  
کمی خانه برای او جدا کن

برآمد زان گرفتاران خود  
ممد ز نخبه یان ز نخبه کوبان

کتاب از کمالی

اگر دوتن بود کرد بدستی  
اگر کاشن بود کلزار کرد  
نزد آن نزلن داد و سپام

از کتب خطی

معطر دارد و بارودش  
از میفش از سندس

کوی تو ایست  
در اینجا به دفتر کمالیست  
سازد شکیلی که

دو مردان در مقام صبر  
نیفتد در جهان کسی بلامی  
اسیری که نلایا باشد

درین فترت ده کاخ دریا

نما شد ابا و نیت شناسی  
نیت کرده عمری کند راند

منقول ساز طاق منظر شاه  
ز استیق بساط زرش

چون پای نایب بر سر کوی  
خبر باد و سم

بیکر اکه از کید زمان  
که نماید زمان پلای بوی عفا  
کند بوی عفا و شو ارس

عجب غافل نهاد از حق

نماد طبع او جزا سپا  
نماد قدر او تا در زمانه



از خاک مرا تو بر کز خفتی  
چون از قدم تو سر قرارم

سر از قدمت خوانا زدم

بر خاک است از آن خم

بیا عاشق که بر بزم آن کبر  
فلک چون آتش سحران فروزد

چند زن و مرد که در میان  
کلیت شده اند از آن

جو آن سرو از کشت نشاء  
تنگ در آن ان دل او  
به مشک زبان تبر عاشق

جہاں لکھی ہے کہ ان کے لئے

جو خالی دیدار ان کی کلشن  
مزمع جون پر برآید جانناک

بآن نذر اگر مشوقی  
جو شمعش تن بکاهد جان

شاهان اوجده

یکی بعد شد ز بجران شکل او  
که بی‌لدار بند های لدار

فان در وقت ادب  
اسم جامع  
بوسه خاصه

جاک از پند عاشق نند

بر تاج که از فیض ابرام

در پای تمام سرسری

اندر ستم اگر داری جزای

دری بر سینه خود می کشد  
بناخن بر محو کل فرسار می

خود بدشت ارمی موی ز جان  
میر کبریا

اگر چه بود شاه خیل فر  
بفرق سر به نیچه خاک خیل  
ز خاک و آب مکر و بخشن

فصلی در بیان  
میرزا محمد علی

بکرمینو است تبار  
رخ گلگون خود میا خست

که غم بیرون رود شادی آید  
در سبیل موی شیراب میکند

توضیح: این کتاب در کتابخانه  
موزه و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
ثبت شده است.

شکرک از دیده غمناک میر  
که بند درختهای مجرب دل

[illegible]

جو نیلو فرض تبار

خود از تو محبت می آید

از دست تو که بغیر دارم  
هر قوتی هم در آن از دست تو

درآمد جمیع اموال

و کتبه ای که در آنجا



ما بود درین صفت تو زان  
بی دینم اگر سزاوارتم

درخت نمک لودم  
چون بود بخت نیک

در میان کلمات مباح

از آیهین بخت کردی  
زیر قدم تو خاک است

که سرخی در خور آمد خرمی را  
بدل خوین رنم بر و نمیزد

کتابخانه

بدست خویش چشم خویش کند  
زغم کوی مشت خویش بستم  
دل خون شد که چندین روز  
کاری

دانشان فاکتور

بدینان لوحه جانسوز مکرر  
از حسینری کز نو بوی شندی

تشیخ بنر کبودی مانی را  
بکسرت دست بزرگو نمیزد

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page, written in a cursive style.

ز کوری خویش را در جلدی  
نیزیر که پشت خود پستم  
که آوردم کف زیاپنکاری

از دل داده اند  
خندتم به سازم جاده

شب انده خود را در روز  
بهویان تر جان می شد

五

۵۱۵

2006

卷之四

از کوی جوی  
کوفتی دم بدم پیرامن او  
چو کل عطردماغ کوی

در بند و کلا  
در حال و کار  
در بند و کلا  
در حال و کار

منش  
جود و راز قرق دیدنی

کامیابی در این مساعی است

بیا و دو سه صد افغان خوش  
جو در کش حله شایم

بدان پس دماغ فریادی

سید ساعدی که در دیو...

که روزی سوزده روز بران  
فشانده کردی و لعل و کمر را

از قیاسی

بکریه دیده پرغم شادی

درست است که این

قدم کشیده بخواب

مستحق الملوک و الملک

در بیان احوال

از این کتاب



دست من کرد و دست ازم پیشی که می بودم	پشتی دهن از شکست بر نعلینش بجای نیست دید	ز لعل اشک خود گشت از بوی یگانگی منت دید
بازی کن و این نیست خود را ببرد تو برسانم	بهر نقشش شدن دل کند بهر نقشش طاعت طاعت کند	ز هر چیزش جدا داری بدریسان مردش از نوعی بود
بنا را بر تو پیش بر دارم سر خطه را از دست دیگر	بوقدر نعمت دیدار شست بیشمان شد ولی سودی	بلوغ دوری ز دیدار بکشد بغیر از صبر به سودی
تا پیش بر تو از تو بگویم از تو بگویم و از تو بگویم	دلی از زبان بر زبان سما ز دل بر او می بیند	بوزنقت عبدالی میگردد بدایمی نوشت با بخان

زین است تو را هم از تو بر فرشتی تو را هم از تو	بنگ آمد ز خود ترک خود کرد سر خود بر در و دیوار میزد	بنیکی چون شد میل بدی بینه خنجر خود خوار میزد
بهر نقشش شدن دل کند بهر نقشش طاعت طاعت کند	ز هر چیزش جدا داری بدریسان مردش از نوعی بود	بوقدر نعمت دیدار شست بیشمان شد ولی سودی
دلی از زبان بر زبان سما ز دل بر او می بیند	بوزنقت عبدالی میگردد بدایمی نوشت با بخان	بهر نقشش شدن دل کند بهر نقشش طاعت طاعت کند



در خدمت شاهزاده	زمن بشنید که پستم بر کاین	شکیبایی بود تیر کاین
بر شکل بلال میاست	ز سپهری قادیان تب تاب	برین آتش بریز او را بر جهر
این سر فروشن قوم کرد	بصیر اندر صدف باران	بصیر از لعل و گوهر کان شود
و این سر فروشن قوم کرد	زینجا بادل و جان پیر	شد از قنار دایه آرمید
و این سر فروشن قوم کرد	زینجا بادل و جان پیر	گشید از صبر کوشی پیر

بصیر اندر صدف باران  
بصیر از لعل و گوهر کان شود  
بصیر از لعل و گوهر کان شود  
بصیر از لعل و گوهر کان شود

بصیر از لعل و گوهر کان شود  
بصیر از لعل و گوهر کان شود  
بصیر از لعل و گوهر کان شود  
بصیر از لعل و گوهر کان شود

ناله زار کو شانه می	ولی صبری که کیرد شمعش	بقدر ناصحان مصلحت گشت
بر کرد و ناصح از کفار فاش	کنان حرف عاشق فرا	مهرش
بپاقت شدن زینجا در مفارقت	بپاقت شدن زینجا در مفارقت	بپاقت شدن زینجا در مفارقت
در شب همراه دایه رفتن و شبانه چسبالی می کردن	در شب همراه دایه رفتن و شبانه چسبالی می کردن	در شب همراه دایه رفتن و شبانه چسبالی می کردن
بود در زندان مغرب پوسف	نمان کرد از زین فلک پر	ز مهر بویستانه اشک انجم
زینجا و فلک چهره شد کم	که از اشک شنی گون نشان	یخ را غم بوسف جان کرد
بصیر از لعل و گوهر کان شود	بصیر از لعل و گوهر کان شود	بصیر از لعل و گوهر کان شود
بصیر از لعل و گوهر کان شود	بصیر از لعل و گوهر کان شود	بصیر از لعل و گوهر کان شود
بصیر از لعل و گوهر کان شود	بصیر از لعل و گوهر کان شود	بصیر از لعل و گوهر کان شود
بصیر از لعل و گوهر کان شود	بصیر از لعل و گوهر کان شود	بصیر از لعل و گوهر کان شود

بپاقت شدن زینجا در مفارقت  
بپاقت شدن زینجا در مفارقت  
بپاقت شدن زینجا در مفارقت  
بپاقت شدن زینجا در مفارقت

بصیر از لعل و گوهر کان شود  
بصیر از لعل و گوهر کان شود  
بصیر از لعل و گوهر کان شود  
بصیر از لعل و گوهر کان شود

بصیر از لعل و گوهر کان شود  
بصیر از لعل و گوهر کان شود  
بصیر از لعل و گوهر کان شود  
بصیر از لعل و گوهر کان شود







برون آیه



باز است که در میان دارد

آه تو که گوی که در میان

آه تو که گوی که در میان

آه تو که گوی که در میان

خود را ز خوار شد کردن  
زینجا و من اندر چند دور

نزدیکان نامش فلک است  
شده سوی زنده شدن

نه کردی کسی میان میل چند  
بلی آنرا که زنده نیست یا شش

**رفیق زینجا در روز بیام قصر خوشین و آرا بخانه**  
**نظاره بام زندان کردن و مفارقت و سفیله و ذرا**

شب آمد عاشقا ز آید  
توان بر کار شبگیر کردن

زینجا چون غم شبگیر آید  
بلا و محنت روز آمدش پیش

ز نای ساز کرده نواز  
بجلیت آستان بوسید و بر

نزدیکان نامش فلک است  
شده سوی زنده شدن

نه کردی کسی میان میل چند  
بلی آنرا که زنده نیست یا شش

**رفیق زینجا در روز بیام قصر خوشین و آرا بخانه**  
**نظاره بام زندان کردن و مفارقت و سفیله و ذرا**

شب آمد عاشقا ز آید  
توان بر کار شبگیر کردن

زینجا چون غم شبگیر آید  
بلا و محنت روز آمدش پیش

نه روی آنکه در زندان کند  
ز نغمه های شش هر خطه چیز

نزدیکان نامش فلک است  
شده سوی زنده شدن

نه کردی کسی میان میل چند  
بلی آنرا که زنده نیست یا شش

**رفیق زینجا در روز بیام قصر خوشین و آرا بخانه**  
**نظاره بام زندان کردن و مفارقت و سفیله و ذرا**

شب آمد عاشقا ز آید  
توان بر کار شبگیر کردن

زینجا چون غم شبگیر آید  
بلا و محنت روز آمدش پیش

نه صبر آنکه بی زندان کند  
نهادی بر کف محرم کن

نزدیکان نامش فلک است  
شده سوی زنده شدن

نه کردی کسی میان میل چند  
بلی آنرا که زنده نیست یا شش

**رفیق زینجا در روز بیام قصر خوشین و آرا بخانه**  
**نظاره بام زندان کردن و مفارقت و سفیله و ذرا**

شب آمد عاشقا ز آید  
توان بر کار شبگیر کردن

زینجا چون غم شبگیر آید  
بلا و محنت روز آمدش پیش

نه صبر آنکه بی زندان کند  
نهادی بر کف محرم کن

نزدیکان نامش فلک است  
شده سوی زنده شدن

نه کردی کسی میان میل چند  
بلی آنرا که زنده نیست یا شش

**رفیق زینجا در روز بیام قصر خوشین و آرا بخانه**  
**نظاره بام زندان کردن و مفارقت و سفیله و ذرا**

شب آمد عاشقا ز آید  
توان بر کار شبگیر کردن

زینجا چون غم شبگیر آید  
بلا و محنت روز آمدش پیش



حال را پیش یاریم	از شیشه حال کشیم	گلش را از آن مو ابرم ده کی	تش را از زمین کی
کوید و شکم کویم	کریان برادر خرم	در نعمتها که بر دخی مردیانه	ازین لدا ده یاد آور دانه
عم کا در جای رسیده	کن از رخ در دیکلم	در آن عرقه شدی تنها پستی	در عرقه بروی خلوصی
هم کار با برادر رسیده	معلوم کن و پیرم	بر دیده در غم کان لعلی	سوی زندان نظر کردی
		کیم تا روی کل فاش بر نم	بسی این که بام خودش بر نم
		در دولت سقا بر ماید	که خورشیدی جهان در ساید
		مراد یوازش از غم دشت	که پشت آن برود نهاد

سعادت سر فراز آید از آن	که سر دمن فرو آورد بان
چه دو لقمه باشد آستینی	که بود پای آن سادش
نزاران رشک ارم بر زمین	که بخار ابد به انسان زینجا
شود از کردارش معطر	نموی غنچه افشانش معبر
سحق کوتاه تا شبکشان	که قمارشان کفشان
بشش آن بود و روز این نوزاد	که زندان بود جای آن
شب زندان شدن جبار کردی	بروز از غم نه این نهار کردی



















روانشه جانب زندان نبرد	موسف حال فراتسیرین	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
بگفتا که خوشه مرد و سالند	با و صاف خودش و صاف حالند	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
نخستین سالها نمکخانه	بود باران آب و گشت آن	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
مده عالم ز نعت پر بر آید	وزان بر سنت سال دیگر آمد	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
که نغمه های پیشین فرود کرد	ز مکنی جان خلق از کرد	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
نیایان باران از ابر عطف	نمودند از زمین رخ گایان	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
چنان نان کم شود ز جوان	که گوید آدمی نان و جان	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
چو از این سخن شنید و بر گشت	چو این بزم شاه ادا گشت	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید

حدیث یوسف و تعبیر او	دل شاه از دشمن چو بن بگشت	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
بگفتا نیز یوسف را بیاور	کز او که دوم این نکته باور	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
دگر باره زندان شد روان	ببرد این مرد سویان یکجا	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
که ای سرور یافض قدس بخرلم	سوی بستان سرای و به کام	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
خوام آن سود بین می لارا	بیا رازین کلان نشان سر	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
اگر خواهی که من پرورن هم با	ازین مخوانه کو اول بفرما	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید
که آنانی که چون رویم بیدند	ز حیرت در رخ کنها بیدند	بجای که در درون گرفت	چون که می کشید



نام خود در بزم بگویند	با دل غم بفرمایند	بیکجا جگر شریابم آیند	نقاب از کار من کشند
خام که بیدار در سر	در خانه ز جان باز آید	که جرم من چه بود از من دیدند	جرازم سوی زندان کشیدند
در خانه شایسته بازی	که هرگز از من نماند	در این خانه خیانت نماند	بجز صدق و امانت نماند
صاف که کن بگو بازی	تا شکر در بزم آید	ز آن شمع حیرم جان دیدند	که بروی منغ بدن کشیدند
		ز روش ببار و باغ دیدند	جرازم سوی زندان کشیدند

بسیار گشت تاب بکشیدم	کی از دانا من در کردش کار	بسیار گشت تاب بکشیدم	کی از دانا من در کردش کار
بسیار گشت تاب بکشیدم	کی از دانا من در کردش کار	بسیار گشت تاب بکشیدم	کی از دانا من در کردش کار
بسیار گشت تاب بکشیدم	کی از دانا من در کردش کار	بسیار گشت تاب بکشیدم	کی از دانا من در کردش کار
بسیار گشت تاب بکشیدم	کی از دانا من در کردش کار	بسیار گشت تاب بکشیدم	کی از دانا من در کردش کار
بسیار گشت تاب بکشیدم	کی از دانا من در کردش کار	بسیار گشت تاب بکشیدم	کی از دانا من در کردش کار



دردنقماز غمهای من افتاد	برندان از سنجهای من افتاد	سر سواران و سواران	وزیران و کورهای
بجالت که در حال من سر	غم من چون شست از صوفیت	در روی زمین و کورهای	خطایان کردی بمن
<p>بجالت که در حال من سر</p> <p>بجالت که در حال من سر</p>		در روی زمین و کورهای	خطایان کردی بمن
جو کل شکست چون غم من	جو شاه این نکته منچید	بر سر طوقی که راه را	میران زمین و کورهای
بدان خرم را بستانش آید	اشارت کرد که زنانش زند	میران زمین و کورهای	میران زمین و کورهای
کل فندان بیستای که زند	در باغ لطف کبریت فندان	میران زمین و کورهای	میران زمین و کورهای
مقام ششاید جز تحت	ملک جان بود شاه بخت	میران زمین و کورهای	میران زمین و کورهای
دو عاقبت کردن در مصر و سلاطین	دو عاقبت کردن در مصر و سلاطین	میران زمین و کورهای	میران زمین و کورهای
که بی گنجی نباشد عیش و سرور	درین دیر کهن ریت درین	میران زمین و کورهای	میران زمین و کورهای
که آید بار خونی چون پیران	خوردن ما چنانی در رحم خون	میران زمین و کورهای	میران زمین و کورهای

بسانجی که پند لعل در سکن	که فور شد در خنای من	بسانجی که پند لعل در سکن	که فور شد در خنای من
شب و صوف جو که شست از	طلوع صبح که شست از	شب و صوف جو که شست از	طلوع صبح که شست از
<p>بسانجی که پند لعل در سکن</p> <p>بسانجی که پند لعل در سکن</p>		بسانجی که پند لعل در سکن	بسانجی که پند لعل در سکن
که ایوان شه خورشید و رنگ	بیداری در جانب دو	که ایوان شه خورشید و رنگ	بیداری در جانب دو
دور وید تا برندان آید	تجملهای خود را عرضه دادند	دور وید تا برندان آید	تجملهای خود را عرضه دادند
جوار خورشید یک خوشنویان	بجهرانی و سرانی سرایان	جوار خورشید یک خوشنویان	بجهرانی و سرانی سرایان
<p>بسانجی که پند لعل در سکن</p> <p>بسانجی که پند لعل در سکن</p>		بسانجی که پند لعل در سکن	بسانجی که پند لعل در سکن
ساز آور دو ان زیر شماره	کشاده هر طرف چپ و راست	ساز آور دو ان زیر شماره	کشاده هر طرف چپ و راست
تشی وستان بامید شاری	کشاده هر طرف چپ و راست	تشی وستان بامید شاری	کشاده هر طرف چپ و راست



در پیشانی بیدارید	در عاقلی را بکشید	برو و سفید شود سوی سر درونم	بجمله های خاص
صد کوب از روزگار بزم	کردم پیش بر داشت	فر از هر کجای از پای تا فوق	جو کوی شد در درو کهر خرق
صورت ز بزمی از خورده	اودانه او فرو داشت	جو آمد بارگاهش بدیدار	خود آمد ز رخسار نیز قرار
در کوی دفا و دیده	فکته و تر و ز کار دیده	خود طلسم پای انداخته شد	پای اندازد زوی از او نشد
		ببالا ز خوراک کون منت	را طلسمی نکره کردون منت
		ز قوتش تقدیرش ببالا	ببالا ز خوراک کون منت
		پهلوی خودش برکت نشاند	پیر شهادت نوش و بی سخن
		نخست از خواب و پیر رسید و پیر	در آمد لعل نوشینش بقریر

وزان بکشدش از مر جاسوا	پیر سیدش ز مر کارای و جا	بکعبه باید ایام فراخی	که ابرو نم بیند در ترا
جو ایش دلکش و مطبوع کشش	جنا کلام از ان کنش	منادی کردن نذر مر و یار	که بود خلق از حرکت کار
		بنامش شک فدا را فرخواستند	ز جبهه خوی شان از دستند
		نواز در اندیشه آکنده شود	سنا نموده از ان
		جو کیم دغوشه در خانه در کوی	نیاید روز کار محو و نمکی
		بر دگر پس را عیش تیره	بدر حاجت خود از ان غیر

در پیشانی بیدارید  
در عاقلی را بکشید  
صد کوب از روزگار بزم  
صورت ز بزمی از خورده  
در کوی دفا و دیده  
فکته و تر و ز کار دیده  
پهلوی خودش برکت نشاند  
نخست از خواب و پیر رسید و پیر



دلی کار را باید کفیل که از دانش بود باوی	در غنچه خود نیاورد داند زبان حال گفت
بدانش غایت آن کار داند بود اند کار را کردن تواند	چون کسی شنید گفت و گویش که این شوقم کشید صد کوزه با و کشید
جوشاه از روی بیدار این ساری بلک مصر او شرفراز	سپهر داند فرمان او کرد بجای خود تخت از نشانش
زمین را عزمه میدان او کرد بصد عت غنچه مصر خواند	میدان را تخت از نهادی میدان را تخت از نهادی
بهر جانب طرف اندیش بود برون بودی سپاس از شمار	بهر کوش که بگذشتی سواره از فخرش در فخرش

بویوسف را خدا داد این بدر این بلند ری چمن	عز مصر را دولت بون لوی حش و در نکون
دانش طاقت نیاورد این نبردی شد بخت شادان	نه از جاه عزیزش خانه آباد فکد دور مهر و زود کین
یکی را کشد چون خور فلک یکی را افکند چون سار خاک	درین جهان سر کاروی یکی را افکند چون سار خاک
دانش آن را که کار کبار که از کارش کبر و کبار	در شرح حال زین بعد از وفات محبت یوسف علیه السلام بر روی آفتاب و می فرا



دل که لب بر نیاشد	زمر شادی و غم ازاد باشد	وزشک زدن بر زمین	ناله ای که پیم بر باد
غم دیگر کنی بر دهن او	نکرد و شادی بر پامن او	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
دگر در دهن او	نکرد و شادی بر پامن او	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
دگر در دهن او	نکرد و شادی بر پامن او	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
دگر در دهن او	نکرد و شادی بر پامن او	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
دگر در دهن او	نکرد و شادی بر پامن او	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
دگر در دهن او	نکرد و شادی بر پامن او	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
دگر در دهن او	نکرد و شادی بر پامن او	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
دگر در دهن او	نکرد و شادی بر پامن او	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
دگر در دهن او	نکرد و شادی بر پامن او	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت

قیال روی یوسف یار او بود	اینس خاطر افکار او بود	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
بیادش روی دور بر آید	وطن در کج محنت خایه کرده	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت
از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت	از دزدان و دزدان	از بازی چرخ این بخت

تقدیم



از دست شده ز کانه	می گشت این صریت و آه میزد	ز آه آتش بهر و ماه میزد
سریست بجای پاهای	جوهر آه دالم دودش	بنرق سر شدی خورشیدش
پا در کوزه پاهای	نیز شد شعله از لب چک	نمودی غریزان خورشیدش
سریست بجای پاهای	خدا گشت را کوان مانع گشتی	ز مسند و قفلک ران گشتی
پا در کوزه پاهای	ز شرکان دم بدم قوتاب میر	مکو قوتاب قوتاب میر
پا در کوزه پاهای	جو بود از داغ دل سوزان	تره میر خیت آبی بر لب او
پا در کوزه پاهای	از آن قوتاب بودی خورشیدش	خودان قوتاب بودی خورشیدش
پا در کوزه پاهای	بروی کار ناوردی دم تقد	بخز خون جگر کاپن ان تقد
پا در کوزه پاهای	کمی گندی با قوت و کلکون	جو چشم خود گشت دی چشمها

نوشتی از غش خط بجای	ز سرخی مرکی بودی دوا	کمی سینه کمی کل میخاشید
نوشتی از غش خط بجای	ز جان خورشید جانان می	ز سرخی مرکی بودی دوا
نوشتی از غش خط بجای	سین از کوفت و سینه	سین از کوفت و سینه
نوشتی از غش خط بجای	جو باشد آفتاب وری	مر اجود به از نیلوفری کار
نوشتی از غش خط بجای	بدل مجون صنوبر کوفتی	بسان میگر فایده
نوشتی از غش خط بجای	گشت کز سر نگاری دای	نگارین گشتی از گشت افکار
نوشتی از غش خط بجای	ز کافور گشت خود نام	ز کافور گشت خود نام
نوشتی از غش خط بجای	ولی زان نام کرد ستان	نخواندی دلبر نوشته تو
نوشتی از غش خط بجای	فراوان سالها کاروی بود	ز بجران رنج و تیاروی



در صورت حال و نظر کرد	برآید صبح و شب مشکا به برسد	بمشکستان و کافور بارید
حال دل خود بصورت گشت	کرزان گشت زناغ از تر تقدیر	بجای زناغ شد بوم آشیان کبر
از دل نه که از این طاعت	بشدی زیر این طاق کج این	سینه پوشیدیش شرم نهان
ای ز حال تو کرد آن	جو نام دار گشت از نا امید	جراقت از رسیدی در سیاه
از دل نه که از این طاعت	زمستان کرد و دوش نمونه	که باشد کارمند و باز گو نه
در کف دست از روی خود	چو روی از بون کل نشسته	زنا از آن چنین آفتاب در
بر داشت خود را ز	ندارد کس درین بر کس	که گیرد آب چمن بی خندان
در کف دست از روی خود	ولی که باد بودی و زبونه	رخ چون باد پر چمن نمود

سوی سر و دشن بارش نم شد	سرش چون حلقه مهر او قدم شد	انجا حرمش با آن شد
درین نم دیده خاک از خون	چو شد سر مایه بینیش کم	است کرب از کار آرام
تشی از حلقه ای طلپش و دشن	سبک از دهنهای سرش	سر آیدم و زان شد
معطل کردن از طوق رضع	معا عارض از زلفت رقع	منم ز می شاد آرام
بزیر بلیو از خاکش سنالین	غدار نازکش از شست این	منم ز می شاد آرام
درین محنت کز و کیشتم کفتم	بهر تش کو صد نکته حکتم	بهر حال شد ازینا شد
نرفتی غیر یوسف بر زنت	نمودی غیر او آرام جانت	بهر حال شد ازینا شد



در آن وقتی که کج میم زرد	نزاران حقیر درو کرد
ز کس قصه یوسف شنیدی	پیش کج و سیم و زرشید
و دانش را جو در میان کج	بیا بیا از کج و زرشید
ز خوان وصل جانان زمانه	نوا میس و ناسا زمانه
بناشد قوتی از بوی یارش	نیاید قوتی از پیک یارش
کمی بباد از وی از گوید	که از مرغی شناسش باز جوید
و بر پنداره روی به بکنار	برویش از ره غمت غبار
و کز سلطان از راه سواره	براید نبودش بآب طاره
شود خرم بجای که در دشت	نشیند خوش با و از پیش

امرو که که در زمین  
 روزی که بدست شد بودم  
 بر آن که شناسش از کج  
 که از مرغی شناسش باز جوید  
 که در دشت و خاک کج  
 که در دشت و خاک کج

ز لای راز نهایی جو جانکا	براه یوسف از نی غار
و از بجز آتش اندر وی نعتی	ز آتش شعله در سرتی کز نعتی
در آن نی بست بودم قافیه	بوصیدی تیر مگر دس پشته
ولی از دوق عشقش چون بودم	بر و مر تر کوی نی شکوه بودم
و از خود داشت و سخط یوزاد	چون خنق فزید از کج
ز نور و ظلمت اندر وی تم	برابر چون بست روزنامه
کره بر نوشته صبح از دم او	سکن در کاسه بر از سم او

آمدن تر که بر سر الو یوسف و از نی غار  
 سلسله آمدن تر که بر سر الو یوسف و از نی غار  
 سلسله آمدن تر که بر سر الو یوسف و از نی غار  
 سلسله آمدن تر که بر سر الو یوسف و از نی غار







این بود که دل فدای جان بر قوتش ز کوی سرور بگشتش کام زرد در جگر بوفش کشتن تل نوحی	ز بس آمد شدن عاقبت لکت در آخر ترک یایی و منی کرد
این بود که در دل جان سرور و شوقی لال کرد دو غنچه از دو گلین دمیدم یکی شکفته و دیگر شکفته	ز باد صمدم با بزم رسیده نهفته تا شکفته در شکفته
این بود که قدر عشق داشت شد زنده عشق مرد در حال گلن زیاده شکفته سنگ خفته شکفته	ز باغش غنچه شکفته را چه بگشت آری و لای مقدور میداد
این بود که قدر عشق داشت شد زنده عشق مرد در حال براد جاهد اگر به تیر نکند بود بلفظی در که خواب دیده بودم	بوقت کامرانی است که بود ز تو نام و نشان پرسیده بودم

این بود که در دل جان سرور و شوقی لال کرد بمن این نقشه را سپرد بود مزد بر کوسم که نوک سما	بساط محبت گسترده بود در مکتب اسم نقد را پس
این بود که در دل جان سرور و شوقی لال کرد دو غنچه از دو گلین دمیدم یکی شکفته و دیگر شکفته	ز باد صمدم با بزم رسیده نهفته تا شکفته در شکفته
این بود که در دل جان سرور و شوقی لال کرد گلن زیاده شکفته سنگ خفته شکفته	ز باغش غنچه شکفته را چه بگشت آری و لای مقدور میداد
این بود که در دل جان سرور و شوقی لال کرد براد جاهد اگر به تیر نکند بود بلفظی در که خواب دیده بودم	بوقت کامرانی است که بود ز تو نام و نشان پرسیده بودم

این بود که در دل جان  
سرور و شوقی لال کرد  
دو غنچه از دو گلین دمیدم  
یکی شکفته و دیگر شکفته  
ز باد صمدم با بزم رسیده  
نهفته تا شکفته در شکفته  
ز باغش غنچه شکفته را چه  
بگشت آری و لای مقدور میداد  
بوقت کامرانی است که بود  
ز تو نام و نشان پرسیده بودم



موربہ کو بھی وہاں بناتو  
نقد دل و جان نہ دے

بصدق گفتن که زرد در عاشقی کام  
بمشوقی براید کفرش نام

[illegible]

عاشق ز کلام زنده دارد  
سرای عشق و ترنایان و دل

بغضی در که لعبت باز بود  
بنورش لبان میانه بود  
پیاپی بازی بود که جان سپارد  
بنودی بازی که جگر شفت باز  
دو لعبت را که پیش من نشاند  
یکی عاشق کی معشوق خواند

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, with a decorative floral border on the left side.

اندر خنده جان و سر ندارد  
عاشق نبود که جان تبارد

بهر خود بشهر یوسف آمد  
بهر خود از دل بدر کرد

317.

تقریر کرده سرگز این دولت ازین مرگ  
که یا بجهت جانان بسازد مرگ  
ولی دانایان شهرت  
که دارد از کهن بیان مرگ

کتاب فی الجواهر فی الفقه

برین آفر قرار کار دادند  
 شکاف سنگ قبر اندازی کردند  
 زمین حمله که چرخ نیو کرد  
 که بعد رکش از یوسف آمد

المم که با اذن حق کین در بند  
زبان نشان اسودد به شش پای  
اشد غرق بکار شش پای  
کسب نشسته در کار جبار

که عشق آنجا که باشد گرم باز آید  
زدم سود و زیان سوده در عشق



کفن بر عاشق از و چاک باشد	اگر فود خفته زیر چاک باشد
خوش آن عاشق که در جهان چشم زد	بخلو نگاه جانان چشم زد
ببیند در دامن کمان سیرت	در سینه زینت سیرت
نزاران فیض بر جان نشاید	بجانان دیده جان شش باید
<p>ببیند در دامن کمان سیرت در سینه زینت سیرت</p>	
ملک بر خویش چنان اژدها	پی آزار از زور آرمایت
که قاتریم در پیر خشم او	رمیدن چون توانیم از دم او
نه پنی کس که ز زخمی نخورده	ز صد کس بر یکی رجی نموده
ز طمش محاکم ساقم بخت	که این سینه کاظم بخت

بنا شد سر پرازنا ز چینی	نصیب آدمی خربی
درین غمخانه پیغم خون یکدل	دل پر خورده غم خون
دل زانده شد از غم ازادی	دل زانده شد از غم ازادی
ز سر چهره کی افتد دل بست	که خاطر نه بر خویش بست
بعد حشرت بریدن کی کفر	غم جوش کشدن کی کفر
کشادستی و از ماندل	وزین بجا صلاان بماند
در آرد از درشتی پاپست	بمیدان روی صافست
عصا کیری گفت کامی روا	که لکنی را بر سوار می روا



جوهر صرازه شانه زارین	بگویند قنک تنوان دین
ز دشت نجه طاقت درون	ز دشت نقد کیمانی
ستاره سحر کیمانی	سحر کیمانی
سحر کیمانی	سحر کیمانی
ز جبهت برد قدر و فن	نوازی پستی سرمه چو
مجدد پیش ترا شوق	مکش سحر مگر چشم بصیرت
یکی خستانت از کوری	جه سازی فایز چشم فوکی
سحر کیمانی	سحر کیمانی
سحر کیمانی	سحر کیمانی
ز تازی که لطف و خمی	کیمی آنرا ز لبها پرده یو
زین آیین ز بس سحر	آماده صد شکست درستی

نویسنی سرشتی از جای	بهر چاش کیری با ج
بهر چه از تن شود کم یا زجا	یا سباب همان اقد کما
سحر کیمانی	سحر کیمانی
سحر کیمانی	سحر کیمانی
نه واقف که دیگر عالمی	کراجا خواست که پیش دم
از آنتر سم که چون آمده	نیاری کندن از عالم دل خوش
دل و جانی را از صد کوه	روی پروان عالم با کس الو
سحر کیمانی	سحر کیمانی
سحر کیمانی	سحر کیمانی
چنین گفت جویان نش سید	لبیک ی کاسی شش دو وید
ز قریح استرم یک فوج بود	که عالم زان پس از مر کم نمود



کشاد دل نبودش چون	فرج را فرجیت از فرج است
رسی بکشد درین کاخ دلفروز	که نرسد نگاه فردا اینی امروز
<p>نشد در دولت سر که کای  سختی در حال عین کشتی پایش  و صد گونه سختی کای</p>	
بر آن کین کفش را از پاشالی	و کره خسته پادشاه با
بر افکن برده افلاک اندیش	مباش از پردی محروم زمین
بر و از پرده نامحدود نور	کز ورم لعل غورشید سرور
<p>در آن لعل زمره امید کشد  سنان فیه در نور شید کشد  بیکم در وقت در دریا</p>	
<p>بود معلوم مر آزاد و بنده  کسی کو دعوی فرزانی کرد</p>	

تو لاک اندای فرزانه فرزند	نکمدار تو باد از بد خداوند
ز سر بندت نهاد آن بهره مند	که وقت حاجت آنرا کارمند
<p>استغنا شد سال زمره  را می یاد اقبال زمره  شیانم زمره زمره</p>	
زمن کشتی که کار آمد نیاید	کلی کا فرون ز خارا نیاید
چه سود اکنون کار از دست	ز مام اختیار از دست
تو جیدی کن خود کف بایدار	بنزق از فقر دولت سیار
<p>مکن کار سی سودی از داغ  سبب بارانی خودی از داغ  نفت از کرب و ناوانا</p>	
بود معلوم مر آزاد و بنده	که نادان مرده و داناست
کسی کو دعوی فرزانی کرد	کجا بامر دکان منی کنی کرد



۵۷۲

باز خیزد و دراز

مجلس شورای



کشد بار تو چون شکران باد	کند کار تو چون یزبان
بنا خوش کار با که در خوش دست	کند زاب نصیحت آتش است
چنین یاری جو یا بی خاک است	ایمیز حلقه قتر اک است
و کمره روی در دیوار خود	بیز ز اینار و بار غار خود
ز غنما از زانه شنو شن	ز اندوه جهان ز آتشین
مندان شعله را اندک است	مندان شعله را اندک است
و کز ناید ترا این است از تو	ناید یار سپاری خود
بکن یزین کار خانه در روی	چنان فریض را به بکشت روی

